



۲۸۴۴

کتاب خلاق ناصر علی سلطان



صیغہ الیومین الطوبیٰ برزادہ

مذہب حق السیاحی...
مقدم المرحوم...
محمد جان...
والسید...
سید...
عمر...



خود بر صفت...
لبس...

در هیئت ابریشم...
تا خلق پوشند

خود بود که خود بر کو بازار برآمد
خود مکران شد

تقدم از بوی اسرار برآمد
خود که بیان شد

در صورت شرف و در دیوار برآمد
خود خانه و ماگ شد

از بهر خود ایوان و کراوات که سازد
قصری ز شیر ساخت

خود گشت می و از رخ چار برآمد
خود کوزه گشان شد

خود بر نم شد و ساغر میخورد و ساغر شد و ساغر
خود پیر و ابیات

خود در صورت مریم و تیمار برآمد
خود فاکم خوان شد

خود بر تم خود درم چنان زد در سفره
خود مریم خود گشت

خود گشت بت و خود پیر ستار برآمد
خود غیر تباں شد

در غیر تباں خواست خود را پیر کند
خود را پیر کنید

خود در صورت در هم و دنیا برآمد
از راه زمان شد

تا اعلی در کوهر و با قوت فرود شد
با خلق قیمت

از جمله در است چو انوار برآمد
انگه بیان شد

در جمله در است جهان ظاهر و پدید است
مانده خورشید

ایچ بزبان از دل عطار برآمد
این بود که آن شد

استعار پندار اگر چشم گوی است
ماریت صفت

سلسله العظمیٰ

محمد بن حمد و مدح بن عدایق حضرت عزت مآلک الملکی باشد که
 همچنانکه در بدو و نظرت اولی و هو الذی بیدی الخلق که حقایق انواع را
 از مطالع ابداع برمی آورد هیولی انسانی را که سمیت عالم خلفی داشت جمیع
 طور در استمال از صورت بصورت و از حال بلر داند که خیرت طینه
 آدم بیدی اربعین صبا حاتاجون بهات تربیت رسید و اثر حصول شایستگی
 قبول در وی بدید آمد خلعت صورت انسانی را که طراز عالم امری داشت
 که قلب الروح من امر ربی بیکه فعه کی و ما امرنا الا واحده بر طریق کن
 فی لون کلمه بالبر او هو اقرت در وی و شایند تا وجود اول او رقم نامی
 با فو بت حکم کن بلون ثانی رسید و مستعد تحمل اظنه ربانی گشت که اثر
 انشانه خلقا اخر بار اید و وطرت در عود نشات ثم بعد معنوت انسان را
 که مبدأ وجود صورت نوعیت اوست و اجابینی در بدو و هو دیک که یافته
 بود در تعلیم گاه علم انسان را بر علم و در خانه اعلو و اصالحا بخرد که در تقدیر
 صفات و ترقی در ملاح کمال و خلقی به و احوال اعمال سال سال بد حال افعال
 از مرتبه مرتبه و منزل منزل می گذرانند تا از گاه کی با معاد ارجعی الی ربک
 رساند و صورت مستعار او را الی لباس اول هیولی اولی انسانی بود در لون
 خندان خمیر و بر شیخ مخصوص شده دفعه واحده استنداد کند که فی اذاجاء

اجلهم لا یتاخر من ساعه ولا یتقدمون بحون ندر اطن الملك ایوم با جواب لله
 اول حد الفکار را از حضرت مآلک نطق در فضا عالمها ملک و ملکوت آمد و موعده
 شیها لک الی وجه در اید و عده کما بد که نفوذون با بخار سیده باشد و حلت
 لست کنز احقیبا ما تام بهوسته دلا تقدر العزیز العظیم و صلوات نا محبور
 و تحیات نامعدود سزاوار شاد وجود مقدس سرور را نمایان در و مهر شویار
 اهل بقیر محمد مصطفی صلی الله علیه و علی اله و سلم باشد که خلاص خلائق از
 ظلمات حیرت و جهالت نور ارشاد و هدایت اوست و اما از اهل انوار از
 و طاق غفلت و ضلالت از اعتصام بحبل عصمت او صلی الله علیه و علی اله و سلم
 سلما کثیرا محرر این مقال و مولف از رسالات کوند تحریر در باب موسوم
 است با خلاق ناصر در وی انقا و افادگی بسبب تقرب روزگار جلا وطن سبیل
 اضطرر لاختار کرده بود و دست تقدیر او را مقام خطه قمستان بای ندر کرد اینده
 و چون لجا بسببی که در صدر کتاب مسطور است درین تالیف شروع عیوست موجب
 قضیة و دارم بادمت فی دارم و ارضم مالت فی ارضم و رض کل ما یوقی
 امر به نفسه و عرضه کتب صدقه جهت استخلاص نفس و عرض از وضع بدید
 بر وضعی موافق عادت از جمیع در شا و اطرا سادت و کبرا ایتان و الیه ان
 سیاق مخالف عقیدت و میان طریق اهل شریعت و سنت است جاریه بود
 ما این علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد و حکم انکه مضمون کتاب
 بر وی از فزون حکت است و موافقت و مخالفت مذهبی و خلقی تغلق ندر اذ ظلال فواید
 را با خلاق اعتقاد مطالعه از رغبت افاد و نسخهها بسیار از لکن حجاب در میان مردم
 منتشر گشت بعد از آن چون لطف کرد کار جلت اسماوه بواسطه ختایب با ختاه روزگار
 عمت معدلته اس بنده سباس در از از ان مقام نامحود مخزجی کرامت کرد جان یافت

کی جمعی از اعیان افاضه ایاب فضایل این کتاب را بشرف مطالعه
 خود مشرف گردیدند و خوف و اضطراب ایشان را بر ارضای ایشان نشاند
 کی دریاچه کتاب را که بر ساقی غیر مرضی بود بدک کردند تا از وصمت
 اند کسی باز کار و غیر سادرت نمایند پیش از وقوف بر حقیقت حال
 و ضرورتی کی بلعت بوده بران مقال بی ملاحظه معنی لعله عند او
 انت تلوم خالی ملک بس موجب این اندیشه از دریاچه بدک از نصیر برادر
 کرد اگر از باب نسخ کی برین کلمات واقف شوند مستح کتاب با این طریقی
 کند بصواب نزد بلیتر باشند والله الموفق والمعين **در بی کعبه عید**
 بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم از بقعه مجلس عالی ناصر الدین عبدالحکیم
 بر له منصور غمده الله بر حمنه در انسا دگری کی می رفت از باب الطهارة
 کی اشاذ فاضل و حلیم کامل ابو علی احمد بن محمد بن یعقوب بن مسکویه خیرین
 رازی سقا الله ثراه و رضى عنه و ارضاه در هذب اخلاق ساخته است
 و سیاق از برادر بلیع برن اشارتی در فصیح تر عبارتی برداخته چنانکه
 بن سه چهار بیت کی پیش ازین در قطعه آمدت بوصف از کتاب
 ناطق است

شعر
 بنفسی کتابا حاز کل فضیله و صار الکیمیة البرية ضامنا
 مؤلفه قد ابرز الحق خالصا تبالیغه من بعد ما كان كامننا
 و اسمه باسم الطهارة فاضيا به حق معناه و لم يكن ماننا
 لقد بدك المجهود لله ذره فما كان في نفع الخلاق جانا
 یا محرران اوراق فرمود کی این کتاب نفس را بتبدیل سوت الفاظ و نقل از
 زبان تناری باز از باسی حدید ذکر می باید کرد چه اگر اهل روزگار له بیشتر

از حلیت ادب خالی اند از مطالعه جواهر معانی حسان با لیلی سربیت فضیلتی حالی
 شوند ایما خیری بود هر چه تا متر محرران اوراق خواست کی از اشارت
 را با نقاد تلقی کند معاودت فلر صورتی بلکه بر خیال عرضه کرد لغت
 معاینی بنان شرفی از الفاظی بنان لطیفی که لوی قایست بر بالای از
 دوخته سلح کردن در لبان عبارتی واهی شج کردن عین مستح کردن بود
 و هر صاحب طبع کی بران وقوف باید از عیب جوئی و غیبت گوئی مصون **باید**
 و دیگر که هر چند ان کتاب را مشتمل شریفترین باشد است از ابواب حکمت علی
 اما از دو علم دیگر خالی است یعنی حکمت طبی و حکمت منری و چند مرام این
 دو در کن نیرالی مانند در روزگار اند اس یافته است مهمت و بر مقصی
 لک شه واجب و لازم بر او کی اند خدمت بدهد بر چه این کتاب مرهون نباشد
 و نقل طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح تمامی اقسام حکمت علی
 بر سبیل ابتدانه شیوه ملازمت اقل جنانک مضمون قسمی بر حکمت خلفی مشمل
 خواهد بود خلاصه معانی کتاب اشاذ ابو علی مسکویه را شامل کند مرتب کرده اید
 و در دو قسم دیگر ارا قوال و راری دیگر حکما مناسب فر اول منطی تقریر داده
 شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر عرضه داشت سنیدیک اند بس
 با این موجب هر چند خویش را منزلت و پایه این جرات نمی دیند و بدین
 عزمت بیزار طعن طاعن و وقت ندوی خلاصی زیادت صورت می بست
 اما چون دلا مضان عمره با لغی کام می فرمودید درین معنی شروع پیوست
 و توفیق الله تعالی با تمام رسیدن و خون سبب تا بلفظ اشارت او رحمه الله
 بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انظار بکرم عمیم و لطف حسیم
 بر رکابی کی نظر ایشان بگذرد اند چون بر خطای و تمهوی اطلاع یابند

شرف اصلاح از انانی فرزند و مقصد عند بانعام قول تلقینند ارشاد الله تعالی
فصل در مقدمه کلی مقدمات بر خوض در بین مطلوب و واجب
حوز مطلوب بدین کتاب جزوی است از اجزای حکمت مقدم شرح معنی حکمت
و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد با مفهوم از الخ تحت مقصود است بر این معلوم
که بدین لایحه حکمت در عرف اهل معرفت عسارت و ذرات دانش جنزها
جانک باشد و قیام بودن بکارها خاندان باید بعد استطلاع تا نفس
انسانی تکالی که متوجه است برسد و حوز جنز باشد حکمت مقسم شود بدو
قسم یکی علم و دیگری علم تصور حقایق موجودات بود و تصدیق و تاج کام
ولو لاحق از جانک نفس الامر باشد بقدر قدرت انسانی و علم عبادت
حرکات و فراولت صناعات از جهت اخراج از حیز قور باشد بعد
فعل شرط آنکه مودی بود از نقصان کمال بر حسب طاق بشری و هر که
این دو معنی در و حاصل شود حکمی کامل و انسانی قاضی بود و مرتبه او
بلند ترین مراتب نوع انسان باشد جانک فرموده است عز من قائل
الحکمه من شیا ومن قوی الحکمة تقدا و فی خیر الیشرا و چون علم حکمت دانش
همه چیزهاست جانک هست پس باعتبار اقسام موجودات منقسم شود بحسب
از اقسام و موجودات دو قسم یکی از وجودان موقوف بر حرکات
ارادی اشخاص بشری باشد و دوم از وجودان منوط بتصرف
بد سران جماعت بود پس علم موجودات بیرون و قسم بود یکی علم تقسیم اول
و از احکمت نظری خوانند و لکن علم تقسیم دوم و از احکمت علمی خوانند و
حکمت نظری منقسم شود بدو قسم یکی علم باخ مخالطت ماده شرطی
و نبود و دیگری علم باخ نا محالط ماده نبود موجود خوانند و این قسم آخر

بار بدو قسم شود یکی از اعتبار مخالطت ماده شرطی نبود در بقدر و تصور
و دوم از اعتبار مخالطت معلوم باشد پس ازین روی حکمت نظری سه
قسم شود **اول** را علم با بعد لطیعه خوانند **دوم** را علم ریاضی و **سوم** را
علم طبیعی و هر یکی از این سه علم مشتق شود بر چند جزوه که بعضی از آن
بمثابت اصول باشد و بعضی ملکیات فروع اما اصول علم اول و دوم
بود یکی معرفت اله سبحانه و مقربان حضرت او که بفرمان او عز و علاماد
و اسباب دیگر موجودات اند چون عقول و نفوس و اجسام و افعال او
و از اعلم الهی گویند **دوم** معرفت امور کلیه احوال موجودات باشد
از آن روی که موجودات چون وحدت و کثرت و وجود و امکان
و حدود و قدم و غیران و از فلسفه او خوانند و فروع از چند نوع بود
حوز معرفت نبوت و شریعت و احوال معاد و واج بدان ماند و اما اصول علم
ریاضی چهار نوع بود اول معرفت مقادیر و احکام و لواحق از و از اعلم
هندسه خوانند **دوم** معرفت اعداد و خواص از و از اعلم عدد خوانند **سوم**
معرف اختلاف اوضاع اجرام علوی نسبت بایله کبر و ما اجرام سفلی و مقادیر
حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و از اعلم نجوم خوانند و احکام نجوم خارج
ازین نوع **چهارم** معرفت نسبت مولفه و احوال از و از اعلم تالیف خوانند
و چون در او ازها یک کار دارند باعتبار تناسب بایله یکد و ملیت زمان
سکنات در میان او ازها افتد و از اعلم موسیقی خوانند و فروع علم
ریاضی چند نوع بود چون علم مناظر و مرابا و علم حبر و مقابله و علم جبر
اشغال و غیران و اما اصول علم طبیعی هشت صنف بود **اول**
معرفت مبادی مغیرات چون زمان و مکان و حرکات و سکون و نهایت

و نهایت و غیر از و انرا سماع طبع خوانند **دوم** معرفت اجسام بسطه
 و مرکبه و احکام بتاریط علوی و سفلی و انرا سماع عالم لونی و **سوم** معرفت
 ارکان و عناصر و تبدل صور بر ماده مشرکه و انرا علم کوز و فساد خوانند **چهارم**
 معرفت اسباب و علل حدوث حوادث هوای و ارضی مانند رعد
 و برق و صاعقه و باران و برف و زلزله و لخبندان مانند و انرا انار علوی
 خوانند **پنجم** معرفت مراتب و سفیت ترکیب از و انرا علم معادن خوانند
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوی از و انرا علم نبات خوانند **هفتم**
 معرفت احوال اجسام متحرکه حرکت ارادی و مبادی حرکت و احکام
 نفوس و قوی از و انرا علم حیوان خوانند **هشتم** احوال نفس ناطقه اسما
 و جلونکی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن و انرا علم نفس خوانند و فروع
 عا طبعی نر بسیار بود مانند علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت
 و غیر از و اما علم منطق حکیم از ساطط الیس انرا مذکور کرده است
 و از قوت بفعال آورده مقصود است برداشتن بقیه دانستن خبرها
 و طرق التساب مجهولات بر در حقیقت از علم علم است و بجزئیات
 ادب است تحصیل بجز علوم را این است تمامی اقسام حکمت نظریات
 و اما حکمت عملی و انرا دانش مصالح احکامات ارادی و افعال اصناعی
 نوع انسانی بود بر وجهی که مودی باشد نظام احوال معاش و معاد
 انسان و مقضی رسیدن جمالی که متوجه اند سوی از هم منقسم شوند بدو
 قسم یکی راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگری راجع بود با جماعتی
 مشارکت و قسم دوم نیرید و قسم شود با ایک راجع با جماعتی که میان
 ایشان مشارکت بود در امر و دیگری راجع بود با جماعتی که میان

مشارکت بود در شهر و وایت بلد اقلیم و مملکت بر حالت علمی سه قسم بود
اول که تدبیر اخلاق خوانند **دوم** را تدبیر منازک و **سوم** سیاست بلد
 و باید دانستن که مبادی مصالح اعمال و محاسن افعال نوعی بشری متضمن نظام
 امور و احوال ایشان بود در اصل با طبع باشد یا وضع اما لخب میدان طبع
 بود است که نفاصید از مقضی عقول اهل بصارت و تجارب ارباب سیاست
 بود و بخلاف ادوار و تقلب سیر و ابار مختلف و مبتدل شود و از اقسام
 حکمت علمی است که یاد کرده اند و اما لخب میدان وضع بود از رسیب وضع
 اتفاق رای جماعتی بود بران انرا ادب و رسوم خوانند و از رسیب افضای رای
 شخصی بود موندت باید الهی مانند بیغامبری یا امامی انرا انوایس الهی خوانند
 و ان نیر سه صنف باشد یکی راجع با هر نفسی بود بانفراد مانند عبادات و
 احکام آن **دوم** لخب راجع با اهل منازک بود مشارکت مانند مناکحات و دیگر
 معلومات **سوم** لخب راجع با اهل شهرها و اقلیمها بود مانند حدود و سیاست
 و این نوع علم را علم فقه خوانند و چون میدان جنس اعمال مجرد طبع باشد بتقلب
 احوال و تغلب رجال و تطاور و زردار و تفاوت ادوار و تبدل ملک و
 دولت در بدلت افند و این باب از روی تفصیل خلیج افند از اقسام حکمت چه
 نظر حکیم مقصود است بر تشیع قضایا عقول و تفحص از کلیات امور کی و ال و
 انتقال بدان منطوق شود و باند اس ملک و انصرام دولت مندر و مبتدل
 ندرد و از روی اجمال داخل مسایب حکمت علمی باشد چنانکه بعد از این شرح
 ان بجارگاه خوش سابدان سال الله تعالی و بعد از این فهرست فصول ایراد کنیم

و در مطلوب خوض نام مشیه الله و عونه
فهرست کتاب و از مشتمل بر سه مقالت و سی فصل است

مقاله اول
در تقدیر اخلاق و انشمال بر دو قسم است

قسم اول
در مبادی و انشمال بر هفت فصل است

فصل اول
در موضوع و مبادی این نوع در معرفت نفس انسانی که انرا نفس ناطقه خوانند

فصل سوم
در تعدد قوتها نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوتها در انال انسان افسر موجودات این علم است

فصل پنجم
در بیان اندک نفس انسانی را جمالی و نقصانی کسی که مخالف جوئیده اند درین هست

فصل هفتم
در بیان خیر و سعادت کی مطلوب آن رسیدن بحال انست

قسم دوم
در مقاصد و انشمال بر ده فصل است

فصل اول
در حد و حقیقت خلق و بیان اندک تغییر اخلاق مملست
در بیان اندک صنعت بهزیب اخلاق و شرفی بر صناعات است

فصل سوم
در اندک اجناس فضایل و در امر اخلاق و عبادت خداست

فصل پنجم
در حصص اعداد از اجناس کی اصناف و ذایل باشند
در فرق میان فضایل و لجه شیده بود بفضایل از احوال

فصل هفتم
در بیان صرف عدالت بر دیگر فضایل و شرح احوال و اقسام آن سعادات

فصل نهم
در حفظ صحت نفس که از آن محافظت فضایل مقصود است
در معالجات امراض نفس و ان برازالت و ذایل مقلد باشد

مقاله دوم

در تدبیر ممالک و از بیخ فصلت

فصل اول
در سبب احتیاج بنازل و معرفت
و در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و فساد

فصل سوم
در معرفت سیاست و تدبیر اهل

در معرفت سیاست و تدبیر اولاد و فساد

فصل پنجم

در معرفت سیاست و تدبیر خلع و عجبید

مقاله سیم

در سیاست مدن و از هشت فصلت

فصل اول
در فضیلت علم

در سبب احتیاج تدبیر و سبب ماهیت
ابتدا اجزاء از آن و از و اقسام آن

خلق المشاب توان کرد که حمله افعال کی بارادت او از و صاد شود جمید
و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی و خدا از آن جهت کی از و افعالی
حمید و محمود یا فصح و مذموم صادر توانند پس بحسب ارادت او و چون خیر بود
اول باید که معلوم باشد کی نفس انسانی چیست و غایت و کمال او چیست و قوتها
اولی است کی جز از آن استعمال بر وجهی کند که باید کمالی و سعادت کی که مطلوب
است حاصل کند و از چیست کی مانع او باشد از وصول بدان کمال و جمله ترکیب و ترکیب
او کی موجب فلاح و خیرت او شود و لذت جنانک فرموده است غرضه نفس
و ما سو بهایا فلهما و بقوها قد افلح من زلها و قد خاب من دسها و اثر
این سعادت کی تعلق بعلم طبیعی دارد و موضوع بیان آن برهان مسابله از علم است
اما از جهت آنکه این علم در منفعت عامتر از آن علم است و از روی افادت
شاملتر حواله این مقدمات بکل بلجا از آن مقتضی حرمان جمهور طالبان
باشد پس رسید حرایت منطقی موجب کی در استحضار تصورات این مطالب
کافی بود بقدر داده ایند و استیفایان و تمامی برهان با موضوع خویش حواله
کرده شود از شا الله تعالی **فصل دوم** در معرفت نفس انسانی که
انوار نفس با طقه نفس انسانی جوهری بیط است کی از نشان او بود ادراک
معقولات بذات خویش و تدبیر و تصرف درین بدن محسوس که بیشتر مردم
انرا انسان می گویند توسط قوی و آلات و از جوهر نه جسم است و نه جسمانی
و نه محسوس بی کسی از حواس و درین مقام احتیاج افد بیان چند چیز با این سخن
تمام شوند **اول** اثبات وجود نفس و **دوم** اثبات جوهریت او و **سوم** اثبات
بساطت او و **چهارم** بیان آنکه جسم و جسمانی نیست و **پنجم** بیان آنکه مدلل
بذاتت و متصرف بالآلات و **ششم** بیان محسوس نیست پیل از حواس اما

خوانند

در مقام اول که مطلوب اثبات وجود نفس است بهیچ دلیل اجتناب نیست
جه ظاهرترین و واضحترین چیزهاست که عاقل ذات و حقیقت اوست کجایی
کی خفته در خواب و بیدار سیدلای و مست در مستی و هشار در هشاری از همه
جزها عاقل تواند و از خودی خود عاقل تواند بود و چگونه صورت بندگی
دلیل گویند بر هستی خود چه خاصیت دلیل است کی واسطه سوز نامشکل
را بعد اول رساند بس اگر بر هستی خود دلیل گفته این دلیل واسطه شده
باشد میان یک چیزها بس خود را خود رسانده باشد و خود خود همیشه خود و
با خود بود بس دلیل نفس بر خودی خود محال و باطل باشد و اما در مقام دوم
کی مطلوب اثبات جوهریت نفس است گویم هر موجودی که هست جز واجب
الوجود تعالی و تقدس با جوهریت یا عرض یا نفس بحسب این موضع است کی
هر موجودی که بود با وجود او تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود کی آن
موجود بنفس خویش مستقل باشد مانند سیاهی کی در جسم خالص و هیات
خاک کی تبع وجود خوب است چه اگر جسم نبود سیاهی شتواند و اگر خوب یا خاک
جای او با شتند نبود صورت ختی تواند بود و جنس موجود را عرض گویند
یا جنس نبود بیک کی او را بنفس خود تبعیت مستعالی بیک استقلال تواند بود
مانند جسم و خوب در مثال مذکور و انرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقرر
شد گویم نشاید ذات و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض
است کی محمول و مقبول چیزی دیگر بود لکن ان چیز را بنفس خود استقلال بود
ناحامل و قابل ان عرض شود و درین صورت ذات مردم حامل او قابل
معقولات و معانی مدادات است و پیوسته صورت و معنی در و متمثل می
شود و دیگری از وزایل و این خاصیت منافی عضویت است نفس عرض تواند

بود و چون عرض نبود و معلوم شد کی موجود با جوهریت یا عرض بس
نفس جوهر بود و این است مطلوب و اما بیان بساطت او است کی هر چه بود
یا قابل تجربه بود یا نبود باج قابل تجربه نبود درین مقام انرا ایطی خوانم و باج
قابل تجربه بود انرا مرکب بس گویم نفس تصور معنی واحد می کند چه بر چیزها
بوحدهت و سلب وحدت حاکم می کند او خود هیچ کسرت تصور توان کرد تا واحد
را کی جز او بود تصور نکنند و ان نفس قابل تقسام بود و از انقسام محل انقسام
حال لازم این بس معنی واحد کی در و حال و حق هم قابل قسمت بوده باشد و این
محال است چه قابل قسمت واحد نبود بس لازم این که نفس منقسم نشود تا تصور
معنی واحد نکنند و چون قسمت دوم ظاهر است بس مطلوب حق بود و ان بساطت
اوست و اما بیان انکه جسم است و نه جسمانی است کی هر چه جسم است مرکب است
و قابل تقسام دلیل برین است کی هر جسم کی فرض کنیم خون واسطه شود میان
دو جسم دیگر کی هر دو از دو طرف مماس دیگر طرف او شود بضرورت باج ندان
مماس یک طرف شود هم ندان مماس دیگر طرف تواند شد و الا طرف را انقاس
منع نه کرده باشد بس واسطه نبوده باشد و داخل اجسام نیز لازم این و چون
مماس هر طرفی چیزی دیگر شود متخیزی شده باشد و چون جسم مرکب است
جسمانی کی محمول و مقبول اوست هم مرکب بود چه انقسام محل موجب انقسام
حالت بس هم جسم و جسمانی بسط نبود و ما لقیم نفس بسط است بس نفس نه
جسم بود و نه جسمانی و چه دیگر هم جسم قبول صوتی تواند کرد یا صورتی که
پیش از ان در اشه باشد از وزایل شود مثلا جسمی که صورت شلیت دارد تا
ان صورت باز نماند از صورت تزئین در و حال تواند شد و تا باره شمع که نفس
مهری قبول کرده باشد تا ان نفس از او بر چیزی نفس مهری دیگر در و مصور

شود چه اگر از نفس اول هنوز چیزی مانده باشد هر دو نفس مخلط شوند
و هیچ کدام منفس تمام نشود و این حکم در جمیع اجسام مستمر و عام باشد و حال نفس
مخلط اینست از هر آنکه جنات صور معقولات و محسوسات بر وطاری می شود
یکی از این دلیلی جمله را قبول کند بی آنکه استدعا و اول صورتی که بل که جمیع صور
ذوق نام و کامل متشکل است و هرگز جای نمی رسد که از بسیاری صور که در و حاصل
این عاجز شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیاری صور در وی معین است بر
سانی قبول صور دیگر و از اینجاست که مردم جنات علوم و ادب را مستجمع تر
فهم و دیات در او بیشتر و تعلم و استفادت را مستعد تر و این خاصیت صد خاصیت
اجسام است بس نفس جسم نبود و وجهی دیگر و همچنین بقول اضداد بر جسم در
یک حال محال بود چه یک چیز هم سبب و هم سبب شود و هر کیفیت که جسم را
حاصل آید او را سبب طریقی از کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت
حار شود و از سردی سرد شود و حال نفس خلاف این حال بود که هم صور اضداد
در او در یک حال جمع آید چنانکه صور سیاهی و سفیدی کند در یک حال و هم
از تصور کیفیات و اعراض متلیف و منصف شود بدینجه اگر بسیار تصور حرارت
کند حار شود و از خلد تصور طول و عرض کند طویل و عرض کم شود و برزقیاس
بس نفس جسم نبود و وجهی دیگر قوی جسمانی مایه ادراکات جسمانی و ملائمت
لذات و بدنش باشد چون مین با صر و با درال صور نیکو و میا سمعه با شمع
او ازها خوش و همچنین در قوت شهوانی که میا و حصول لذت شهوت بود
و قوتی عضوی که شهوت او بوصول به مال ثقل باشد و این قوتی از ادراکات
مرادات خودش مددی یابند و کمال تری شوند و نفس از غلبه اشغال این معانی
و حصول ملائمت جسمانی ضعیف تر و ناقص تر می شود از هر آنکه جنات

از مارت لذات و ملائمت شهوات دور تر بود را با صحت و معقولات
صرح او را ظاهر تر باشد و حرص و شرد او بر معرفت حقائق الهی و میا و اشعا
او بر طلب امور شریف و باقی کی از امور جسمانی بلند تر بود زیادت باشد
و این دلیلی واضحست بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر خیر اجنس
خودش قوت لیز و ارض ضعیف پذیرد و نفس از استلا جسمانیات ضعیف
می شود و بلجناب از ان قوت می یابند و وجهی دیگر هر حسی جسم محسوس خوش
ادراک تواند کرد چنانکه بصیرت در کات بصیرت خبر دار نبود و سمع
بیرون او ازها در نماید و علی هذا و هیچ حسن ادراک احساس خود نلند و نه
ادراک الت احساس خود چنانکه با صر نه بینایی را بیند و نه چشم را و هیچ
حسن از غلطی که او را افند منته شود چنانکه چشم کی ا فاب را که صد و نه
واند بار مانند زین است بقدر بدستی می بیند از تفاوت فاحش که آه می یابد
و در خانی را در کنار اب نگویند می بند هرگز سبب و علت نگویند از ان
ساده بیند و همچنین در دیگر غلطها او و در دیگر حواس و نفس محسوس است
همه حواس را یک دفعه ادراک کند و حکم کند که این اول از فلان میبصر می آید
و این مبصر را او از نه این باشد و همچنین ادراک کند که قوت هر حاسه
حیست و ادراک او کذاست و اسباب و علل اغلاط حواس را استنباط کند و
میان حق و باطل از حرکت کام ایشان میزند بس بعضی را تصدیق کند و
بعضی را تذبیب و معلومت کی از علوم او را بتوسط حواس حاصل نماید
چه با حق را نبود در یکی از و استفادت تواند کرد و چون حکم او مذب
حسن بود از حکم از حسن نکرده باشد بس ظاهر شد که نفس انسانی غیر حواس
جسمانی است بلکه شریفتر از انست و در ادراک کمالتر و اما آنکه او را ادراک

بدانست و تصرف بلاهت از جهت اندک او خود را می دانند و می دانند که خود را
می دانند و نباید که دانستن او خود را با لاتی بودگی الت میان او و ذات او
متوسط شده باشد و خود همین سبب را است که مددک بالت خود را و الت
خود را ادراک نمی تواند کرد چنانکه کفیم چه الت میان او و ذات او و نه میان
او و ذات خودش متوسط نتواند شد و اینست مراد حکما الیخ کونید عاقل و معقول
و عقل یکی است و تصرف نفس که تصرف الیخ ظاهر است چه احسان بخواس
کند و مختل بعضلات و اعصاب و تفصیل اندر علم طبیعی مقرر باشد و اما
انک محسوس نیست بخواس از جهت انک محسوس جز اجسام را با جسمانیات را ادراک
تواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی پس محسوس نبود اینست الیخ مطلوب
بودار تئیه بر حقیقت نفس بحسب این موضع و ان قدر کفایت در معرفت نفس
ناطقه و باید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی ماند
مرک را باقا او طرفتی نبود بلکه هیچ وجه عدم بر وجه این نبود و دلیل برین
مطلوب است که هر موجودی که باقی بود و فابرو را بود بقادر و
بفعل بود و فابقوت و چون چیزی بود باید که محال بقا بفعل غیر محال بقوت
باشد چه از حیث بقادر و بفعل بود اگر فایم در و یقین بقوت بود لازم
اینکه چون فاعل بقوت بفعل اینست جمع بقا و فاشد باشد در یک حال
و این محال است پس باید که الیخ بقادر و بفعل بود غیر از چیزی بود که فاعل و
بقوت بود و لا محاله باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فاعل و بقوت
صحیح نبوده باشد چه انصاف چیزی با یکا از علم خردی دید که میان
ایشان ملاقات نبود چون سواد و سیاه مثلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات
این انصاف صحیح بود مانند انصاف جسم با مکان عدم سواری که در و

حال بود و ملاقات معنوی با میان حال و محل تواند بود اما میان حال و حال
در یک محل ملاقات دو حال در یک محل اتفاق بود نه ضروری و در
صورت مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات الیخ بقادر و بفعل بود
الیخ فاعل در و بود بقوت بر وجه حلول کلی در یک بود و فاعل که فنا
محال در حال بقوت باشد چه بقا حال بعد از فنا محال متع بود پس الیخ فاعل
بود بقوت محال موجودی بقادر و بفعل بود و اینها معلوم شده هر موجود
باقی که فابرو صحیح بود در محال بود و حال با صورت بود با عرض
پس فاجر بر صورت بی عرض جایز بود و مادریست که نفس حال نسیب
در محال بود که جوهری است قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فابرو
روان بود و با انحلال ترکیب بدن منعدم نشود و اگر کسی بطریق استقامت نظر
کند در احوال اجسام و شیع امور ترکیب و تالیف و تضاد ان فاعل در فاعل
رساند و از علم کوز و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ یک با عدم نمی
شود بلکه اعراض و اوضاع ترکیبات و تالیفات و صور و کیفیات بر یک
موضوع مشترک با یک ماده باقی متبدل می شود و حامل این احوال در همه اوقات
برقرار خوش مثلا آب هوا شود و هوا اش و ماده که این سه صورت بر وطاری
می شود بر سبب یک در هر سه حال موجود بود و الا نتوانستی گفت که آب
هوا شود و هوا اش حامل که موجودی با عدم شود و دیگری در و موجود
اینکه میان ایشان چیزی مشترک نبود بنوان گفت که این موجودان موجودند
و از ماده حامل قوت فاعل صورتها باشند و چون مواد جسمانی قابل فانیست
جواهر مجردی که از دانش هوولی مقدر بود اولی باشد بعد بقول فاعل
از میان این قضیه است که باقی را که درین علم خردی نماید مقرر باشد که بدن

التي ولداني است نفس الامنك دوات والات صناع ومخرفه راجانك
جماعتی صورت کند کی بدن محل بایرکان است چه نفس جسم و چه
نیست کی محل و بیکان تعلق تواند گرفت بس موت بدن نسبت
بانفس جون فوت الاقت باضاف باصحاب صناعات و این معنی در
کتاب نظر بشرح و بسط موشح باسشهاد بر این حقیقی موجود است این قدر
کفایت بود **فصل سوم در تعریف قوی نفس انسان و قوتها**
نفس باشرال اسم شاطت چند معنی مختلف را اولی تعلق بیک جهت دارد
سه است یکی نفس بیانی که ظهور را با او اصناف نبات و انواع حیوان و اشکال
انسان را شاطت و دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان
مقصودست سیم نفس انسانی که نوع مردم بدلان از دیگر حیوانات ممتاز و
مخصوصست و هر یکی را از این نفوس جدا قوت باشد که هر قوتی از این مبداء
فعلی خاص شود و اما نفس نباتی را سه قوت است یکی قوت عادیه و عمل
اوباعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافع
و دوم قوت منمیه و عمل اوباعانت عادیه و قوتی دیگر که از این غیره
خوانند صورت بندد و سوم قوت تولید مثل در نوع و عمل اوباعانت
عادیه و قوتی دیگر که از این صورته خوانند کمال رسد و اما نفس حیوانی را در
قوت است یکی قوت ادراک الی و دوم قوت تحریک ارادی ایما
ادراک الی و صنف خود یکی لایح الاات از مثل عظامه بود و از بیخ بود
باصره و سامعه و شانه و دایقه و لامسه و دیگر لایح الاات از حواس
باطن بود و از هم بیخ بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و دیگر
و اما قوت تحریک الی در قسم شود یکی آنکه منبث بسوی جذب نفعی

کلی
کلی

و از قوت شهوی لوبید و دوم آنکه منبث باسد بسوی دفع ضروری و از
قوت عصی کوند و اما نفس انسانی را از این نفوس حیوانات اختصاص
یک قوت است که از قوت زطق خوانند و آن قوت ادراک الی و
مبیر میان مدرکات باشد بر حوز توجه او بمعرفت حقایق موجودات و احاطت
باضاف معقولات بود از قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون
توجه او تصرف در موضوعات و مبیز میان مصلح و مفاسد افعال و استنباط
صناعات از جهت تطبیق امور معایش باشد از قوت را از این سبب عقل علمی
خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است یکی علم کلیت بدو قسم کرده
اند یکی نظری و دیگر علمی چنانکه در صدر رساله شرح ان تقدیم یافت و تفصیل
اما این قوی و دهالت بر وجود هر یک متمیز او از رطاب بر اثر بحث از ادک
مبداء این قوی در اشخاص حیوانی و انسانی یک نفس مجردست بانفوس و قوی
مختلف تعلق بعلم طبیعی دارد و عرض از این قدر درین موضع است که
بامیان قوتهای که ابرازان حسب ارادت و رویت صادر شود و ترکیب آن
بالکتاب صورت بندد و میان اینها بیشتر از جهت طبیعت کند و قابل تمایز
را بدین راجح در اصل فطرت یافته باشد شود فرق طاهر که جمیع حاصل این
صناعت کی در این خوض خواهد رفت تعلق صنف اول دارد بس کوسم
از این قوی که بر شمرده سه قوت است یکی مادی افعال و اما مشارکت رای
و رویت و مبیر و ارادت می شوند یکی قوت ادراک معقولات و مبیر میان
مصلح و مفاسد افعال که از قوت زطق می خوانند و دیگر قوت شهوی که مبداء
جذب منافع و طلب ملاذات اذکار و مشارب و منافع و غیر این شود و سیم
قوت غضبی که مبداء دفع مضار و اقدام بر احوال و سوق تسلط و ترغیب شود

و ازین و قوت اخرا انسانی مشارکت حیوانات دیگر و قوت اول با افراد و هر
یکی را ازین قوی مظهری است در اعضای او کی مبات الهات اند از امانت
ناطقه از دماغ کی موضع فکر و رویت است و اما قوت عضی از دل له معدن
حرارت سرری و منبع حیات است و اما قوت شهوی را جلر کی الت
تغذیه و تورع بدک ما یجکک دیگر اعضا است و گاه بود کی عبارت
ازین سه قوت بعضی ناطقه و عضی و شهوی سه نفس کشد پس اول را نفس ملکی
خوانند و دوم را نفس سبعی و سوم نفس بهیمی و اما دیگر قوت کی شرح از
داده اند خون عاده و منیمه و غیر از تصرف و باثیر ایشان در موضوعات
خوش بح طبیعت بود و ارادت و رویت را در آن مدخلی تواند بود بد
کی کالات ایشان از لایح در فطرت یافته باشد زاید شود **فصل**
در بیان انسانی مشارکت حیوانات این اجسام طبیعی از آن روی کی جسم اند
نایلد یکر متساوی اند در رتب و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست چه بید
حد معنوی همه را شاملت و یک صورت جنسی هیولی او جمله را مقوم و اختلاف
اول که در ایشان ظاهر می شود تا ایشانرا متنوع می کند با انواع عناصر و غیر از
مقتضی نای که موجب شرف بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض کانی
در رتبت و تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اخلاط بید می اند
و بقدر قرب مراب با اعتدال حقیقی که از وحدت معنوی است اثر مبادی و صورت
شرفه قبول می شد بر رتب و تباین در ایشان ظاهر می شود پس این اجزای
ماده او قبول صورت را مطامع ترست از جهت اعتدال مزاج شریفی است از
دیگر آن و از شرف را ملایح بسیار و مراتبی شمارت تا کلهی رسیدن مراب
را قوت قبول نفس ناطق حاصل آید پس نملن نفس مشرف شود و در وجهی است

بزرگ حوز اغدا و منو و جذب ملایم و نفص غیر ملایم ظاهر شود و این قوتها
بیر در و متفاوت اند حسب تفاوت اعتدال لایح با قوت جمادات نزدیکتر
باشد مانند مرجان بود کی بعد از بهتر ماند و این لذتته مانند گیاههای که
بی بزرور رعی مجرد امتزاج عناصر و طلوع افاب و هبوب ریلج بر وند و در
قوت نقاشی خاص زمانی دراز و سبته نوع بود پس هم برین نسق فضیلت بر نبت
محفوظ می آفراید تا بیا هم هلاخ دار و در جهان میوه دار رسد کی در ایشان
قوت بقا شخص و تنبیه نوع جدا کمال باشد و در بعضی که شرفی بسیارند اشخاص
ذکور کی مبادی صورت مواکید باشد از اشخاص اباث که مبادی مواد باشد
متمیز شود و همچنین تا بدخت خرماسد کی بخند خاصیت از خواص حیوانات
مخصوص است و از است کی در نیت او جزوی معین سنگ است کی حرارت
عربی در ویشتر باشد بشارت در دیگر حیوانات را با اغضان و فروع از و رو
جانند شراین از دل و در لقلح و کش داخن و بار کرفز و مشابهت بوی لایح
ندان بار کزد بوی زطفه حیوانات مانند دیگر جانورانست و اما چون سرش
بیزند یا افتی بدیش رسد یا در آب غرقه شود حشد شود هم شیه است بعضی
از ایشان و بعضی اصحاب فلاحیت خاصیتی دیگر یا ذکر کرده اند درخت خرمال
از همه عجب تر و از است کی درختی می باشد کی میله می کند بدختی نابارمی
لیخ از لش هیچ درخت دیگر چرا از لش از درخت و این خاصیت نیک است
خاصیت الفت و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص
بسیار است درین درخت و او را یک حیرش نماند است با حیوان رسد و از انقلاعت
از منس و حرکت در طلب غدا و لایح در اخبار نبوی علیه السلام آمده است کی
درخت خرمال را نوع انسان خوانند است لایحی گفته است **الکرموا غنم الخله فآ**

خلقت مزینه طن آدم همانا اشارت بدن معنی باشد و این معانی عایت کمال
بنایست و مبدأ افعال با فو حیوانات و چون این مرتبه بلند مرتبت حیوان
بود که بدان با فو نبات پیوسته بود مانند حیواناتی که چون گناه تولد کنند
و از براه و تولد و محفوظ عاقل باشد چون کبک خال و بعضی انحرافات
و جانورانی که در فضلی از فضول سالند ایند و در فضلی دیگر مخالفند
فصل نیت شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدرتت بحرکت ارادی
و اجناس تا طلب ملایم و جذب عاقلند و چون از این مقام بلند حیوانات
رسد که قوت عضوی در ایشان ظاهر شود با ارمانی احتصار کنند و این قوت
نیز در ایشان متفاوت در ذوات هر یک بحسب مقدار قوت ساخته و معد
بود لاجل بدجه کمال رسد در آن باب سلاحها تمام که بعضی منزات برها
باشد چون شاخ و سر و بعضی مابت کاردها و خجرها چون دبلد و مخلب و
بعضی محل ترو دوس چون سم و لاجل بدان ماند و بعضی کای تبر و زویر
چون آلات رمی که در بهری مرغار و غیر آن بود مناز باشد و لاجل از قوت
در و ناقص باشد بدلیک اسباب دفع چون کرخس و جلیت کردن مخصوص باشد
مانند هو و روباه و اکثر امل افند در اصناف جانوران و مرغان مشاهده کرده
این که هر شخصی را لاجل بدلیک اینجای بود از آلات و اسباب فراغت مقدار و مهیا
جه بقوت و شولت و تربیت الت جناند باید کرده اند چه باهام رعایت
مصلح که مستدعی کمال شخص با نوع بود مانند شرایط از دواج و طلب نسل
حفظ فرزند و تربیت او و ساختن ایسان بحسب حاجت و در حیره عدل و ایشان
بر این جنس و موافقت مخالفت با ایشان و احتیاط و کیاست و حکمت و وفات
در هر بانی حدی که خریدند در آن متجرب شود و حکمت و قدرت صانع

خودش اعتراف کند بجان الذی اعطی کل شی خلقه ثم اهدی و اخلاف
اصناف حیوانات از تفاوت ملایح نباتات زیادت از جهت قرب از
سایر و بعد این از ان و شرفترین انواع است که است و ادراک او حدی رسد
که قبول یازیب و تعلیم کند با کمالی که در او مفطور بود او را حاصل شود
مانند اسب مودب و باز معلم و خلیج این قوت در زیادت بود منزات او را
از جان شتر بود با جایی رسد که مشاهده افعال ایشان را کافی بود در تعلیم خانک
لج بیند محاکات نظیر از سقیم رسانند ریاضتی و بعضی که با ایشان رسد
و این نهایت مراتب حیوانات بود و مرتبه اول از مراتب انسان بدین مرتبه
متصل باشد و آن مردمانی باشد که بر اطراف عمارت عالم سالن آید مانند
سودان مغرب و غیر ایشان چه حرکات و افعال ایشان از نصف مناسب افعال
حیوانات بود و تا این مقام هر تب و تفاوت که افند مقتضای طبیعت بود
و بعد از این مراتب کمال و نقصان مقدار بر ارادت و روت بود پس هر مردم
که از قوت در و تمام افند و با استعمال آلات و بساط مقدمات انرا از نقصانی
کمال کمتر تواند رسانند فضیلت و شرف او زیادت بود بر آنکه این معانی در اولتر
باشد و او آید این درجات کسانی را بود که وسیلت عقل و قوت حدی استخراج
صناعات شریف و تربیت حرفه دقیق و آلات لطیف می کنند و بعد از انجماع
که بقول و انکار و تامل سپرد در علوم و معارف و افتنا فضایل محض می نمایند
و از بسیار کشته کسانی که بوحی و الهام معرفت حقائق و احکام از مقربان حضرت
الهیت بی توسط اجسام بقلبی می کنند در جمیع خلق و نظیم امور معاش و معاد بسبب
راحت و سعادت اهل اقلیم و ادوار می شوند و این نهایت فلایح نوع انسانی
بود و تفاوت درین نوع بیشتر از تفاوت در نوع حیوانات بود و هم بلند نسبت که

در حیوانات و نباتات گفته اند و چون بین منزلت رسد انفرادی بود بعالم
 اشرف و وصول مراتب ملائکه مقدر و عقول و نفوس مجرد بانتهایت از
 لی مقام وحدت بود و بخادایره وجود بامم رسد مانند خطی مستدیر کی از نقطه
 اغا رزده باشد تا بدین نقطه باز رسد بس و سایر منتهی شود و ترتیب و تضاد بر
 خیزد و مبدل و معاد یکی شود و حقیقت حقایق و نهایت مطالب که از
 حق مطلق بود نماید و بقی وجه ربذ و الجلال و الاکرام بس این شرح
 شرف رتبت انسان و فضیلت او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را
 از زانی فرموده اند معلوم شود بد شرف رتبت کسانی که مطلع نور الهیت و مظهر
 فیض وحدت ضمائر ایشانست و غایت همه غایات و نهایت همه کفایات وجود
 ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام کی خلاصه موجودات و زینت کائنات اند و لول
 لال لما خلقت الافلال مصداق این معنی است بدین معنی مقرر و مقصود از این
 اشارت و غرض از شرح این مراتب آنست که تا بدین در وفطرت مرتبه سطحی
 یافت و میان مراتب کائنات افاده و او را راهست با ارادت مرتبه اعلی و
 با طبیعت مرتبه ادنی از بهر آنکه هم چنانکه در ظاهر رخ در دیگر حیوانات
 بدان احتیاج افاده مانند غله کی بدست مخلک نایستد و موی و پشم کی بضر سیرما
 و لای باز دارد و آلات دفع کی بدین از منافی و معاند احتراز تواند کرد طبیعت برو
 فق مصلحت ساخته است و ایسانرا مزاج العلة کرد اینک و این اشارت حاجت بود از این
 اسباب حواله القاب و روت و تصرف و ارادت او را درده با جنات که در اندکی
 سازنده غله او بی تربیت زرع و حصاد و طمن و عجن و خیر و ترتیب بدست
 و نه لباس بی تصرف غله و بیخ و حیاطت و دباغت میسر شود و نه سلاک
 و صنعت و تهنیت و تقدیر صورت بندیم چنان در باطن کمال هر نوع از

انواع مرکبات بنای و حیوانی در وفطرت او تقدیم یافته است و بلوغ بر تلو
 مرلور شدن و کمال انسانی و شرف فضیلت او حواله با فکر و روت و عقلا و اراد
 او اند و کلید سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت او باز داده اند
 وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعده مستقیم حرکت کند و تبدیلج سوی علوم
 و معارف و ادب و فضایل گرداید و شوقی که در طبیعت او نیک کمال مرلوزات
 او را بر طرفی راست و قصدی محمود از مرتبه مرتبه می آورد و از وفق با فوهم رساند
 ما نور الهی بر و نابد و محاورت طاعلی سابد از مقرران حضرت صمدی شود و در مرتبه
 اصلی سکون و اقامت اختیار کند و اگر تمام بدست طبیعت و هواد هذ طبیعت
 خود او را بطریق اتکاس و انکاس روی سمت اسفل گرداند و شوقی فاسد
 و میلی تباه مانند شهوتها رتبه کی در طباع بیمار از باشد با از اضافت شود تا روز
 بروز و لحظه بلخظه ناقص تر می شود و انحطاط و نقصان و غلبه می یابد مانند
 کی از بالایشیپ کرد اند بلمتر بدنی بدجه ادبی و رتبت احسن رساند و این مقام

شعر

هي النفس انتم تلك تلزم حساسة وان تبتغى نحو الفضائل تلح
 و از جهت آنکه در بند و وفطرت مستعد این حالت بود احتیاج افاده بیغامر
 و اما مان و حاکمان و هادیان با بعضی بلطف و او همی بغف اولی از وجه کائنات
 و خسران کی در آن بزایدت جهتی و حرکتی طجت نداند بد که خود سکون و عدم
 حرکت در آن معنی کافی است مانع می شوند و روی او جناب سعادت الهی که
 جهد و عنایت مصروف بنده می یابد و جز حرکت ضمیر در طریق حقیقت و
 التساب فضیلت بنده مقصد توان رسیدن می شود و با مراتب هم با فوهم از آن
 لیل و از جنان بود مثالی رغبت بر تحصیل لذات و شهوات بدنی که خواس و

قوی جسمانی مایه و مشاق از ناشدن جو زما که و مشارب و مناخ کی نتیجه
 و غلبه قوت شهوی و ذی برادران قهر و غلبه و انتقام کی مژه اشیا قوت
 عضبی باشد مقصود از دجه اگر فکر کند داند کی قهر همت برین معانی عین
 ردیلت و محض نقصانست و اگر حیوانات درین ابواب از و کاملتر بند و بر
 مراد خوش غالب تر خاندن مشاهده می افند از سگ در حصیر خوردن و شغف
 خول شهوت راندن و صوت شیر در قهر و شلست و امثال ایشان از دیلر اضا
 سباع و بهام و مرغان و حیوانات و غیر از و جلونه عقول لاضی شود سعی در
 طریقی که از رغایت شمرد طلب چیزی کی اگر مدت عمر در آن صرف کند با
 خولی مقابلی تواند کرد و هم چنین در باب قوت عضبی اگر خویش را با سباع
 نسبت دهد در آن باب از سبب بر و سبقت یزد و فضیلت مردم از قوت
 بفعل آنکه این کی نفس از چیز زایل فاحش و بفاصل بناه بال کند از هر آنکه طیب
 با ارات علت نکلند امید صحت تواند داشت و صباغ با جابه را از و سحر دست
 خالی نباید قابل زنگی که او را باند شمرد و لکن جز میل نفس انسانی از آنج
 موجب نقص و فساد اوست صرف کند ضرورت قوت ذاتی او در حرکت
 این و بافعال خاص خویش که از طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود
 و همت بر کتاب سعادت و افتخارات مقصود کنند و حسب طلب و همت
 مشکلات و مجانب اضداد و عواقب از قوت در تریب بود مانند اش
 کی با محاذ از بدو حال نباید مستعل شود و چون اشعال از رفت هر خطه استیلا
 او پیش باشد و قوت احراق در روزیادت با مقتضا طبع خودش با نام رساند و هم
 چنانکه نقصان از امرات است بعضی بسبب صرف نالردن تمامی قوت رویت
 در طلب مقصود و بعضی بسبب ضعف رویت از اولیبت مواضع و بعضی بسبب

توجه بطرف یقیض از جهت تملق قوت شهوت و غضب و شبه بهیام و سباع
 و مغر و رشدن بشو اغل محسوسات از وصول بکراماتی که او را در معرض
 از افریده اند تا هلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنین کما از امرات
 است زیادت از امرات نقصان کی عبارت می کرد باشد یا بوسیلت تصدیق
 تقوم و ناذب و تعلیم ایشان مرته اعلی از امرات وجود می رسد و یقنا الله
 لما یحب و یرضی و حیثا عن اتباع الهوی **فصل پنجم**
پیرانیت انسانی و نقصان همت هر موجودی را از موجودات نفیس باخیر
 لطیف با کیف خاصیتی است کی هیچ موجود دیگری با او در آن شرکت ندارد
 و تعیین و تحقق ماهیت او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود کی اولی افعال
 دیگری بود کی غیر او چیزها دیگری با او در آن شریک بود مثالش شمشیر را خاصیت
 است در مضا و روانی در بریدن و اسب را خاصیتی در مطاوعت سوار و ک
 درد و بیدن کی هیچ چیز دیگری را در آن با ایشان مشارکت صورت بندد هر چند
 شمشیر یا پیشه در تراشیدن و اسب با خرد در یار کشیدن مشارکت و کما هر چیز
 در تمامی صدور خاصیت اوست از و نقصان او در قصور آن صدور یا عجز
 چنانکه شمشیر چنانکه کاملتر در مضا و روانی بریدن تا بی زیادت کلفتی
 و خمندی که صاحبش را بکار این فعل او تمام رسد در باب خوش کلام تر بود
 و اسب چنانکه دوید ترو در فرمان برداری سوار و طاعت کلام و قبول ادب
 مبالغت تر کمال خوش تر دیگری بود و همچنین در جانب نقصان اش شمشیر
 برزد یا خود نبرد او را بجای اهنی دیگری کار دارند و در آن اخطا طریقت او
 بود و اگر اسب نیک نبود یا فرمان نبرد او را با لانی کند و با خزان مسامت
 دهند و آنرا برزی هنری و حساست او حمل کند هم چنین آدمی را خاصیتی است

کی ندان ممانت است از دیگر موجودات و افعال و قوتها دیگر است که در بعضی
حیوانات با او شریک اند و در بعضی اصناف نبات و در بعضی معادن
و دیگر اجسام جنانک شده شرح آن گفته اند اما از خاصیت کی در آن غیر را
با او ملاحت نسبت معنی نطق است کی او را سبب از باطن کونید و از نه نطق
بالفعل است چه آخر بر این معنی هست و نطق بالفعل نه بلکه این معنی
قوت ادراک معنویات و مثلن از میز و رویت است کی بدان جمیع از فتح
و ندوم از محمود باز ناسد و بر حسب ارادت در آن در آن تصرف کند و سبب
از قوت است کی افعال او منقسم می شود بخیر و شر و حسن و قبح و او را وصف
می کند سعادت و شقاوت خلاف دیگر حیوانات و نباتات بس هر که
از قوت را جنانک باید بکار داند و بارادت سعی فضیلتی که او را متوجه
بدان افزید اند بر سد خیر و سعیدی بود و اگر اعمال مراعات از خاصیت
کند سعی در طلب ضد با کسک و اعراض شریک و شقی باشد و اما آنچه با
حیوانات و دیگر مرکبات بشرکت داد از البر و غالب شود و همت را
بدان متوجه کند از مرتبه خوش اند کاه سلامت و سعادت و کاه نعمت
و رحمت و کاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرب عن کند جنانک فرموده است
عزایمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره اعین و انرا در بعضی مقامات بخور
و قصور و غلمان و ولدان کند و در بعضی صور کلمات بدلتی کی لا عین
رات و الاذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر هم برین منوال با رسد بخوار
رب العالمین و یافز شرف شاهک و جلال او در ایتم مقیم بس هر که خدایت
طبیعت از جنس مواهب شریف جا و دانه اعراض کند و در طلب جان خدایت
نی شایسته حقیقت سراب بقعه حبه الظمان ما باشد سعی نماید سر او را

و غصب معبود خوش شود و استنجاب خسارت و عقوبت و ویران و هلاکت
در اجل کسب کند اعاذ بالله من ذلك فصله و رحمنه اینست بیان کمال
و نقصان نفس حسب این موضع و بالله الوفاق **فصل نهم**
در بیان آنکه کمال نفس در چیست و کس کمالی مخالف خود را نداند
چون از فصل گذشته معلوم شد کی نفس انسانی را کمالی و نقصانی است و
ذکر آن کمال بر طریق اجمال بهیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل
از کمال شرح دادن تا چون بر حقیقت از واقف شوند در طلب از عایت جمید
در ریغ نداند پس گویم هر موجود کی مرکب بود کمال او غیر کمال اجزا و بسایط
او بود جنانک کمال سنن غیر کمال سرکه و انلیس بود و کما خانه عزیمال خوب
و سگ و چون آدمی مرکب است کمال او بر غیر کمال بسایط و اجزا او بود بلکه او را
کمالی بود کی هیچ موجود با او در آن سازگاری نداشت و او را مردمان کسی بود که
فادر ترن ایشان باشد بر اظهار از خاصیت و ملازم ترن ایشان از اینها و از
و بلونی کی راه یابند چون حال فضیلت و کمال معلوم شود حال خلیت و نقصان
کی مقابل از خود معلوم باشد اما کمال انسان در نوع است از جهت آنکه نفس
ناطقه او را در قوت است بل قوت علمی و دیگر قوت علمی کمال قوت علمی است
کی شوق او بسوی ادراک معارف و ساد علوم باشد یا مقتضی از شوق احاطت
مراتب موجودات و اطلاع بر حقایق از حسب اشطاعت حاصل کند و بعد از آن
معرفت مطلوب حقیقی و عرض علمی که انتها جملی موجودات با او بود مشرف
شود با با عالم توحید بک مقام اتحاد برسد و دل او ساکن و نظیر بر دزد و غبار
حیرت و رنگ شکل از همه ضمیر و اینه خاطر او سترده شود و حکمت نظر کی
با سرها مشتمل است بر تفصیل از نوع کمال **اما** کمال قوت علمی اینست کی

قوی و افعال خاص خودش را مرتب و منظوم کرد جانک با بلیله موافق
و مطابق شوند و بر بلیله تغلب نمایند پس بشام ایشان اخلاق او مرضی بود
بعد از آن بدوجه کمال غیر و از تدبیر امور منازل و مدن باشد رسد باحوالی
کی باعتبار مشارکت اند منظوم کرد و هر کسان سعادت که در آن مقام
باشد برسد و این نوع کمال مطلوب در حکمت عملی و این کتاب مشتمل بر اشارتی
بذل خواهد بود پس کمال اول که تعلق بنظر دارد از منزهت صورت است و کمال
دوم مثابت ماده و جانک صورت لای ماده و ماده را بی صورت ثبات
و ثبوت شواهد بود هم چنین علم بی عمل ضایع بود و عمل بی علم محال پس علم مبتدئ
و عمل تمام و کمال که از هر دو مرکب باشند است که انرا عرض از وجود انسان
خواهد بود کمال و عرض در معنی بلیله نزدیکی و فرقی میان هر دو باضا
ثابت شود عرض از بود که هنوز در حد قوت بود و چون حد فدا رسد کمال
شود جانک خانه نامادام که وجود او در تصور نباشد غرض او بود و
چون در وجود خارج حاصل آید بدوجه کمال رسد پس چون انسان بدید بدوجه
برسد که بر مراتب کانیات بر وجه کلی واقف شود جزو این نامنه که در تحت
کلیات مندرج باشد بر وجهی از وجود در و حاصل اندک باشد و چون علم مقارن
از شود تا انا و افعال او کسب قوی و ملکات بسندید حاصل آید این افراد
خودش عالمی شود بر مثال این عالم لیب و استحقاق اندک او را عالم صغیر خوانند
سندید خلیفه خدای تعالی شود در میان خلق و از اولیا او خالص کرد پس انسانی
نام مطلق باشد و نام مطلق از بود کی او را بقا و دوام بود پس سعادت ابدی
و نفع مقيم مستعد کرد و قبول فین معبود خویش را مستعد شود و بعد از آن
میان او و معبود او جانی جای نیاید بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد

و از مرتبه اعلی و سعادت اقصی باشد کی نوع مردم را ممکن است و امکان بودی
کی بعضی از اشخاص این نوع بدین مقام رسد سیل این نوع در فاع و استقامت چون
سیل در یک حیوانات و نباتات بودی و او را بر نباتان هم شرف و مرتبه صورت
نبتی جماعتی که عقول ایشان از تصور این معنی قاصر بود حکم کرد در بطالان
مردم بعد از بلاشی نبت و تفرق اجزا و از معاد او غافل مانند پس همی همت بر
الکتاب لذات و توصف شهوات مقصود کردند و گمان بر دند که وجود نفس
ناطقه از جهت تربیت فعالی و تهذیب اموری است کی مودی بلذات دنیاوی
مثلا گویند فایده و غرض از ذکر و فکر که دو قوت است از قوی نفس است تا بندگی
لذتی کند کی از مطعمی یا مشرب یا منلی یافته باشد و تنه کرد در طرق تحصیل
از مطلوب برسد پس نفس را خادمی و مزدوری شمرد در خدمت شهوات
خسیر و ذات شریف را کی شریک ملا اعلی است در رتبت بر بندگی اخس مولی
و از نفس که بی است که قسیم دیگر حیوانات است در مرتبت فرود آوردن
و این رای پیش جهال و فرومایگان خلق است و بدین رای نزدیکی باخ
جمعی از معاد تصور کرده اند که هم جنس لذات و شهوات این جهانی باشد تا ارگشت
عذو قربت حضرت الهی فرط قربت بر تحصیل مطامع آرند و ترکین از مناخ
شهوی شهوی و وصول شارب مرغوب طلبند و در عبادات و دعوات انعم بود
خوش همز خواهند و ترک دنیا و زهد در غایت از رسیدن متاجره و منراجه کنند
اندک عاجل برای بسیار اجل تر گیرند و حقیق فانی در طلب خطیر باقی بدارند
و حقیقت این جماعت حرص تر از خلق باشد بر لذات و شهوات نه زاهد تر و قانع
برین ایشان و بارز همه اگر در حضور ایشان از علم ملکوت و ملا اعلی خبری رود و بسوی
کی فریشتگان که مقرران حضرت قدس اند ازین فادورات و خصایر شهوات

مقدس و مبرر اند حکم کند بر علوم مراتب ایشان بد خود دانند که باری تعالی که خالق
خلایق و مبدع کل است منزّه و متعالی است از هر درجه ولذت و تمتع با مثال این
معانی بر و روانه و ایشان درین باب مشارک سکون و خول بد خافز و حیدر بود در
عقل و همیز مشارک فرشتگان و الحق جمع این عقیدت بالای او در یک ضمیر
از عجایب عالمیت و فکر کردندی اندک مایه ایشان را روشن که تا با اول عالم جوع
مبتلا شوند از لقمه طایم طبع لذت نیابند و نامشقت عطش لوفار نیابند از شربت
اب سرد راحت نیابند و تا اسیرانند او عیب منی شود لذت دغدغه و مجری استقرا
از امایش ندیشان نرسد و نارخ سرما و کما تحمل نلند از زیت لباس تمنع نم بینند
بس چون از اوصاف این نوع ملاوات و علاج کی سبب شفا باشد از الام و موجب
سلامت از رکایت از اسایش باند و نلذات و تقاسات شداید از برهند طعم از لذت
و راحت در مطلق تصور ایشان نکلن باند و کمان برند که از لذت کمال و سعادت
است و از مایه غافل مانند کی اگر لذت مطعم مشاق باشد اول عالم جوع
مشاق شد باشد و اگر راحت مشروب را طلب کنند از نش رنج عطش طلب
کرده باشد و هم برین منوال و جالیوس گویند در حق این جماعت این چنان که
تاه ترین سیرتی موسم اند چون کسی باند کی دین مذهب با ایشان مساهم بود
بصرت او و دعوت با او برخیزند تا مردمان را غلط افکند و فرامانند که مابین
طریق متفرد نیستیم ندانند که چون بعضی از اهل فضل و عقل را با خویش
دلیل شرکت دهند عند ایشان ظاهر شود و نبلیس ایشان بر قومی دیگر روایی
یابند و این جماعت احداث و فواموزان را فباه کند و در خواطر ایشان افکند
کی فضائل کسی حقیقی نداند یا اگر از دامن انحصار نیست و مردمان همه بر طبع
مایه شهوات اند و این سخن را از هوانفس خریدار و بدن سبب ابتاع این جماعت

بسیار شوید و اگر کسی بعضی را از نشان سبیه کند که این لذت بحسب ضرورت
بدن است از جهت آنکه بدن از طبایع متضاد چون حر و بارد و رطب و یابس
مربک است و غلبه یکی ازین اضداد بر دیگری مانع از خلل است و این
و معالجت با کمال و شرب از جهت این خالیست کی اقبضا و خلل بدن می کشد
تا باشد کی بدن جانند ملن خود باقی ماند و علاج مرض سعادت نام تواند بود
و راحت از ام غایتی مطلوب و خضری محض سوخته سعادت نام از خوردن او را
خود میخ رنج بود تا ملاوات از مشغول و مخرج نیابند بود و فرشتگان
کی مقربان حضرت الهی اند از مثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت
عزت از انصاف بخیر او صاف منزّه و متعالی در معارضه لونید مردم هست
کی از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و جل با خلق سستی توان داد
بس دین سخن سغب و جدب ازین وزای انلس را که با ایشان از مباحته لذت سغه
منسوب دارند و خواهند که شهادت بی اصل خوشتر از در ضمیر او وقع افکند
و از همه عجب تر آنکه با وجود جبر مذهب و رای اکثری که باز سوندند که تر ا طریق ایشان
یعنی اشیاء شهوات گرفته است و اشتهاست می نمایند بتمتع از لذات و قاعنت و کم
خوردن و بی التفاتی بدلیک مشهیات شعار خود ساخته و بر مملو لقمه و نام مرغوب
تر خرقه اقتصار نموده از و تعجب بسیار کند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرد
بل لونید او و بی خدای وصفی اوست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر
و بزرگوار تر شخصی نیست و چون او را بیند از تواضع و خصوع دقیقه فرو نلاند
و خویش را باضافت با او از جمله اشعیا شمرند و سبب این حالت هر خد مخالف
عقاید ایشانست از خود کی با سفاقت رای و زذات عادت هنوز در ایشان
اثری ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل

وقوف می یابد بر بالامر و تعظیم ایشان مضطرب می شوند و بناقص فذهب خویش
از اینجا کی می داند از تذاب می کشد و روشن تر سبب می رسد و ضعف رای و ضعف
مقاله انجمت انت کی الچه نفس همی جویز نفس عاقله مستولی شود
صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر انگاشتی که در قوت عقلا بقوذ
از اظهار ان معاملات شرم دارد و فعل خوش را بدیوار خانها و حجاب ظلمات
کی مانع اصرار شود مستور گرداند و اگر کسی از حالت از و مشاهده کند از حالت
و جیا حالتی با و در لید که مرل بارز و طلبند مگر کسی که خست طبع نغاشی
بر و طاری شده باشد که انسانیت تمامی از و زایل شده بود و وقاحت کی از
لوازم تراضی و ذنبقصان او را ملکه کشته و اصلاح نفس جنس کس خود امیدوار
نمود و علاج را در مرض مزمن و علت تمکن او نایری صورت بندد قوم اول
کی هنوز از حیا در ایشان باقی است و عادت صحت ایشان مرجو باشد کی از سببه
کند که جیاد لیل فتح بود از هر آنکه طبايع نظامه فعل جمیل دوست دارند
و بی سبب است از خصم فتح بود و از ان شرم باید داشت که محاله نقصان تواند بود
کی لازم طبیعت بشرت و اولات از نقد و وسع و طاقت و لیب بس افش اقم
بود و اقم بستر و دفن محتاج تر و هیچ ستر و دفن و لای قلع از اثر طبع شوالد
بود و اگر کسی خواهد که امتحان کند با بر ضعف عقیدت انجمت و
وقوف یابد بر ایشان سول کند کی اگر ان افعال خیرست جبر الکنان و ایشان
از فضیلت و مروت می شمارند و اظهار از و اعتراف بدان بر خست و وفلاح حلیه
می کشند ظهور القطاع و بتل ایشان در جواب او را لفايت بود در معرفت
سیرت و خست سیرت بر عاقل باید که همت بر ارات از عبوب و نقصانک
کی نلن مبتلاست مقصود را در از عذاب بقدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات

قناعت نماید و در ساول از منتع بلذت ز طلبند صحت کی خود لذت باع
اند و با لمرض حاصل این و اگر از ان حد اندک تجاوزی نماید از جهت
حفظ مروت و رعایت قلم و مرتبت خویش در میان مردم و احتراز از ابر و ذلالت
بشرط اند مودی نبود برخی و علتی شاید اما باید که بشایه غرضی دیگر باو شود
و از لباس با ن مقلد که دفع مضرت سرما و کما کند و عورت پوشیدن کرد
راضی شود و اگر اندک تجاوزی کند بقدر بلخ از حقانوت و لوم آمن شود با افزان
و الفا خویش بشرط اند مودی نبود با هات و مفاخرت شاید اما باید کی
بر زیادت از قانون اعتدال اقدام نماید و از مباحثت بر قدر بلخ مقضی حفظ
نوع و طلب نسل و خد اقصا کند و اگر اندک مایه از ان در لذت باید که از طریق
ست و قاعده حکمت بیرون شود و جرم مردمان و اخ از جاله او خارج باشند
دست در لاری نلن و در مسکن و دیگر چیزها لندان اخینج بود هم بر سبب
مجاورت حد نلن بعد از ان در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت او
بدان در دست شود و نفس عاقله را بر جمال مطلوب رساند سعی نماید و نقصانک
او بقدر امکان را باید که نجه است فضیلتی که جیامقضی همان از بود و بتار
و دیوار خانها و وظلت شب احتیاج نیند از جهت دفن از و از جمله در مردم سه
قوت مرکب است جنانک لقیم ادون نفس همی و او ط نفس سعی و اشرف
نفس ملکی و مشارک همایم با د و نشت و میان ایشان با شرف و مشارک طایر که
با شرفست و میان باد و وز و عنان اخینار و زمام اسار بدست و اگر می خواهند
منزلگاه بهام فرود آیند با هم از نشان کلی بود و اگر می خواهند در محله سباع
ساکن شوند با هم از نشان ملی بود و اگر می خواهند مقام طایر که شود و از نشان
ملکی کرد و عبارت از این سه نفس در قرآن مجید نفس اماره و نفس لواء و نفس

مطمینه اندست نفس اماره از تکاب شهوات فرماید و بران اضران باید و نفس
لوانه بعد از طاعت لایق مقضی نقصان نوز بندامت و طاعت ان اقدام را
در چشم بصیرت بقیح گرداند و نفس مطمئنه حزن بقول حمید و اثر مرضی راضی بود
و حکما گفته اند این سه نفس تنلی صاحب ادب و کرم است در حقیقت و جوهر
وان نفس طلی است و در دم هر چند ادب نیست اما قابل ادب است و اقیاد
مودب نماید در وقت نادبی و ان نفس سبعی است و سیم عادم ادب است
و عادم قبول از و ان نفس همی است و حکمت در وجود نفس همی بقاید است
کی موضوع و مرکب نفس مللی است ملتی که در ان مدت کمال خویش حاصل تواند
کرد و بقصد برسد و حکمت در وجود نفس غضبی تمنع و کسر همی است بافساد
کی از استیلا او متوقعت منفع شود چه همی قابل ادب نیست و ان مغزی در بکشت
تا و بیل لایق از برین نقل افاد و افلاطون در اشارت نفس سبعی و همی گفته است
اما هذه فهي منزلة الذهب في اللبز والانعطاف و اما ملك منزلة الحديد في الصلابة
والامتاع و هم جنس در موضوعی دیگر گفته است ما اصعب في الشهوان ان
يلو فاضلا بر هر که ایشار فعال جمیل که القوتی شهوانی ما او مساعدت نکند
استعانت با بندجت بر و بعضی کی تمیج حمیت بودند نا اوراق هر و کسر کنند بر
اگر با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوات را بود اگر بعد از تقبیم مقضا
او صاحبش را حسرت و شیمانی دامن گیر نوزد هنوز در طرق استصلاح بود
و صلاحش امیند و ارامضاعت در قطع طمع شهوات از معاودت مثل
ان حالت استعمال با بند کرد و الاشد لو هم جنان بود کی جلیم اولفت بیشتر
مردمان را جنان می بنم کی دعوی بخت افعال جمیله می کنند و اجماع مؤشش
با معرفت فضیلتش اعراض می نمایند با طالت و کسالت در ایشان ممکن می باید

و از گاه فرقی نیست میان ایشان و میان کسی که بخت فعال جمیل و معرفت فضیلتش
موسوم بود چه اگر بنیایی و نایبانی در جاهای افتند هر دو در هلاکت مسام
باشند و بنیابا سحاق خدمت و طاعت متفرد و مثل این سه نفس قد و حاکما
چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند که ریل بر یک جمع کرده فرشته و سکی
خوکی تا هر کدام کی غالب شود حکم او را بود و بعضی گفته اند مثل مردم باین سه
نفس چون مثل انسانی بود را که بکیمه بقوت کی سکن با نوزی با او را آب بود
در طلب صید بیرون آیند اگر کم مردم را بود هم چهار بای و هم سبع را بر وجه اعتد
استعمال کند و شرط استراحت ایشان و خوشن وقت حاجت رعایت کند و ترتیب
علافه و ملا به جماعت بر قاعدک علالت بکنند سحرکنان در مطعم و سر
و دیگر مصالح معاش مزاج العله باشد و اگر کیمه غالب شود تیلن را آب نکند
بر هر موضوع کی علفی بهتر بنید از دور و زینباز جانب دو بند کین و از نا همونی
حرکت در تشیب و بالا و تعسف از جاده و تمیج نه جایگاه خوشش را هم باین
را بجه کند و چون علف خوشش رسد در انرا بی برک که از نا اگر سنی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود کی در اشاد ویند رختی با خارتانی
با روزی حرف با بی هولناک رسد بصدقه یا سفته یا افتی دیگر خود را و ایشان را
هلال کند و همجنس اگر سبع غالب شود بوقت شهادت صیدی را آب و مرلوب با فضل
قوت بنان سوی میدهد و رخ و خوف و تلف مانند لایق گفته اند حاصل این
و مختار بود کی در انسا مقاومت و مجاربه از حوان خرمطلوب او جراحی
یا جمتی باند که هلال شوند اما چون در فرماں حاکمی باشند که مستحق حکومت
اوست معنی سوار از بر افات و عوارض امن مانند و حال این سه قوت در
نظام و امتزاج مخالف حال اجسام بود چه از دید بر نفس ملکی اتحاد از و نفس

دیگر با اولیای این جنان کوی هر سه در حقیقت یک چیزند و با این هم
قوی و اماره اهری یکی متوقع باشد وقت خودش صادر شود جنان کوی
هر یک با نفراده بر حالت اول اند و از روی مطاوعت و مسامت یکدیگر در آن
حالت کوی موثر همان یک قوت شهاست و هیچ منازع و ضد فلان و از
انجات بخلاف علماء در اینک ایشان قوت یک نفس اند با خود سه نفس اما اگر
بدبیرنه مفوض بنفس طلب بود نازع و مخالف بدلیلند و هر ساعت در تزلزل
بود نامودی شود بلخلال الت و هلاکت هر سه و هم حال نبود تاه ترازان
جه در ضمن از بود اما ساست ربانی و تصبیع نعم اوله معنی فتو انست و کفران
ایادی حقوق اوله کفر عبارت از انست و وضع ایشان در غیر مواضع کی ظلم
حقیقت همانست و ریس را مرسوم و با دشمنه را مملول و خداوند را نیک کرد ایند
کی انکس خلق اشارت بندت و این معنی افضاطاعت شیاطیر و افقا
سنت ایلین و جنود او بود نغود بالله منه و نساله العصمه و التوفیق

فصل هفتم در بیان خیر و سعادت و مطلوب و نیکوکارانست

حوز هر فعلی را غایتی و غرضی است که میگردند نفس انسان نیز از برای غرضی
قواند بود و غرض از آن جنان را شای سخن گفته اند سعادت است که باضافت
با او خیر و انست بس او را جنان بود کی معرفت ماهیت خیر و سعادت اشارتی
بود تا از وقوف بر آن نواقض شو قی که باعث او باشد بر طلب آن حادث شود
و در طلب آن شوق حادث غالب گردد و در کامل فرح و اهتزاز بظفر ^{مطلوب}
زیادت گردد و حکم اراطا لیس افلاح کتاب اخلاق برین فصل کرده است
و الحق رای صورت خیر همانست کی او نموده است چه او را فخر بود و آخر
اول علم جنان در جملی صناعات مقرر است که مخازن او تصور فایده تحت نلند

فکر در کیفیت عمل صرف نلند و تا کیفیت عمل تمامت در خیال نیاید اند عمل
نلند و تا عمل تمام نشود فایده تحت کی فکر اول از بود صورت بندند هم چنین
تا عاقل تصور خیر و سعادت کی شجه کمال نفس اند نلند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
او ممکن نیاید و تا آن تحصیل میسر نشود از خیر و سعادت او را دست ندهند و
استاذ ابو علی رحمه الله کوبین ارسطاطالیس گفته است در کتاب اخلاق که احداث
را با کسائی لا کی طبیعت احداث بود از نیکاب زیادت معقنی نبود بس گفته است
با احداث نه احداث کسائی را می خواهم کی سیرت ایشان ملائمت شهوات حسنی
و میبندند بر طبایع ایشان مستولی باشد و من می گویم یعنی استاذ ابو علی ایراد
این فصل که مشتمل است بر بحث از سعادت و خیر است در کتاب اخلاق نه
از آن جهت کردم تا احداث بنلند بسند بد جهت نلند معنی بر جمع
ایشان گذر باند و بدانند کی مردم را چنین مرتبه هست می تواند که بنلند مرتبه
برسد شوقی بدیشان بدید باند بعد از آن التوفیق سعادت گذر باند درجه
برسد و او رحمه الله در اغار فضل فرقیان خیر و سعادت بیان کرده است
بس رای هر صنفی از حکما نقل کرد و بعد از آن مذهب متاخران و لاج مقضا
عقل او بوده است بقر بر داده جنان خلاصه از معانی شرح داده ایند انشاء الله
تعالی می گویم حکما مقدم گفته اند کی خیر و نفع است بی مطلق و کلی با صفا
خیر مطلق از معنی است کی مقصود از وجود موجودات است و غایت
همه غایبها است و خیر باضافت خیرهای کی در وصول بندن غایت نافع باشد
و اما سعادت هم از فیض خیر است و لکن باضافت بهر شخصی و از رسیدن
اوست حرکت ارادی نفسانی کمال خودش بس از این روی سعادت هر شخصی
غیر سعادت شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی در حیوانات

دیگر اطلاق لفظ سعادت کردند اند و اصل آنست که این اطلاق بحد
 و درجه رسیدن حیوانات بکمال خویش به سبب رای و روشنی بود که
 از ایشان صادر شود بلکه بسبب استغالی و ذکی که لا طبیعت یافته باشند
 سعادت حقیقی نبود و آنچه بعضی حیوانات را میسر شود از ملازمت مالک و
 مشارب و راحت و اسایش از باب سعادت نبود بلکه از امثال اخیرها
 بود که بخت و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همین اما اندک قسمی مطلق
 بلکه معنی است که همه اشخاص در آن اشتراک دارند آنست که هر حرکتی از جهت
 رسیدن بمقصدی بود و همچنین هر فعلی از جهت حصول غرضی باشد و در عقل
 جای نیست که کسی حرکت و سعی بی نهایت می کند نه برای ادراک مطلوبی
 و آنچه عرض بود در هر فعل یا بدیهه فاعل را در آن چیزی متصور باشد و الا
 عبث اند و عقل از اقیح شمرد پس اگر از غرض در نفس خوش خویش بود
 خیر مطلق از نود و اگر سبب بود در حصول خیری که در خیریت از خیر
 زیادیت بود او خیر باضافت بود و آن خیر مطلق و چون ضاعفها
 و رویتها همه عاقلان متوجه بسوی خیر است پس خیر مطلق حد
 همه یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت از معنی با همه کس هست
 بر طلب از مقصود دارند و آن وجه خیرات بر آنکه اضافی احتراز نمایند
 و از غلط امن شوند خیر است که نه خیر بود خیر شمرند یا بدانستند ما مرتبه
 نزدیک بدانند خدا را نشاء الله تعالی **فصل ششم در خیر و خیر**
 از ارسطاطالیس نقل کرده است که او خیرات را برین وجه قسمت
 کرده است که خیرات بعضی شریف بود و بعضی ممدوح و بعضی خیر
 بقوت و بعضی نافع در طریق خیر اما شریف بعضی آنست که شرف او ذاتی

بود و دیگر خیرها از وعارض شود و از دو چیز است عقل و حکمت و اما
 ممدوح انواع تضایق و اقسام افعال حمیله است و اما خیر بقوت استغداد
 این خیر است و اما نافع در خیر خیرهای است که لذت مطلوب نبود
 بلکه بسبب خیری دیگر مطلوب بود چون شرف و ولادت و وجهی
 دیگر خیرات یا غایات اند یا نه غایات و عایات یا بام الله یا غیر تمام آنچه تمام
 است سعادتست که چون حاصل این صاحبش طالب مزیدی نبود بر آن و آنچه
 غیر تمام است مانند صحت و سیار بود که چون حاصل این بر آن اقتضای نیست
 بلکه با آن چیزهای دیگر نماید و غیر عایات مانند تعلم و علاج و ریاضت
 و وجهی دیگر خیرات یا نفسانی بود یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول
 بود یا محسوس و بعضی در معقولات عشره که اضافی موجودات را شامل
 است خیرات بقدر کرده اند گفته اند خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود
 که بدیع اول است و همه چیزها را در طریق آن است و او با حضرت عزت
 و در کم مانند مقلد معتدله و عدد نام و در کیف مانند لذات نفسانی
 و جسمانی و در الاضافت مانند ریاضت و صلقت و در این مانند مکان
 زن و در متی مانند زبان موافق و در وضع مانند تائب اجزا و در طاعت مانند
 منافع ملبوسات و در فعل مانند نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات
 طایم چون او از خوش و صورت نیکی و اینست اقسام خیر بحسب آنچه
 گفته اند و الله اعلم **فصل هفتم در سعادت**
 و اما اقسام سعادت چند وجه اعتبار کرده اند جماعتی از حکما و
 قدما که در روزگار ششین بوده اند مانند فیثاغورس و سقراط و افلاطون
 و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس سابق بوده اند سعادت را جمع بانفس

نهاده اند و بدین در آن خطی و نصیبی شمرده پس رای مهجاعت بران
 مجتمع شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است یکی انرا اجناس
 فضایل خوانند و ان حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود جناس
 اکثر قسم دوم ازین مقالات مشتمل بر شرح ان خواهد بود و کفند حصول
 این فضایل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضایل بینی و غریبی
 حاجت نیفند چه اگر صاحب این فضایل خامدگر بود یا در روشن یا ناقص
 اعضا با جمالی امراض و محن مبتلا مضرتی از ان سعادت او نرسد مگر مرضی
 کی نفس را از فعل خاص خویش باز دارد چون فساد عقل و دردت ذهن له با
 وجود ان حصول کمال متعدد بود و برین رای از جهت ان اتفاق کرده اند که
 بدن نزدیک ایشان التي است نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه او
 نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند حوز و افان از اتباع
 او و بعضی از طبعیان که بدن را جزوی از اجزا انسان نهاده اند سعادت
 بدو قسم کرده اند قسمی نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند سعادت نفسانی
 تا با سعادت جسمانی منضم نباشد تمامی و نبیند و خیرهای که خارج بدن
 باشد و بخت و اتفاق تعلق از در قسم جسمانی شمرده اند و این رای نزدیک
 محققان حکما ضعیف است جهت و اتفاق را ثبات و ثباتی
 نبود و فل و رویت را در حصول او بدخلی و مجالی نه پس سعادت کی اشرف
 و ارم خیرها است و ارسایه بغیر و زوال معر او تحصیل از بر ویت و
 عقل مقلد جلونه در معرض احض اشیا توان آورد و اما ارسطاطالیس
 چون نظر کرد و اخلاف اصناف مردم و تخیر ایشان در معنی سعادت
 دید چه در ویش سعادت خود در بسیار و ثروت دانند و پمار سلامت

و صحت و ذلیل در جاه و رفعت و حرص در تکس در اندر شهوت و
 غصوب در استیلا و شدت صوت و عاشور ز ظفر بر معشور و فاضل در
 اضافت معروف و برزقار و از روی حکمت و اجب دانست تزیین مراتب هر
 صنفی بحسب اخذ مقضا عقلا و فی از هر یک هر چیزی بجای خویش و در وقت
 خویش با ضامت با شخصی معنی سعادت است جزوی و نظر فیلسوف بایدگی
 تحقق جمالی حقایق را شامل خود پس بدین سبب جمالی سعادات را در پنج قسمت
 مرتب کرد **فصل اول** اخ تعلق بصحت بدن و سلامت حواس و اعتدال مزاج دار
و قسم دوم اجزما و اعوان تعلق دارد با تنوسا حواس
 و اعتدال از افشار مر و مواسات با اهل خیر و دیگر افعال له مقضی استحقاق
 مدح بود حاصل کنند **و قسم سوم** اخ تعلق حسن حدیث و ذکر خیر دارد در میان
 مردمان بحسب احسان و فضیلت بنا و محبت شایع شود **و قسم چهارم**
 اخ تعلق با خراج اعراض و حصول مقضی رویت بر حسب امداد ارادت داشته
 باشد **و قسم پنجم** اخ تعلق بحدودت رای و صحت فلر و
 وقوف بر صواب در مشورت و سلامت عقیدت از خطا در معارف
 علی العموم و در امور دینی علی الخصوص داشته باشد پس هر کوه پنج قسم او را
 حاصل باشند سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب
 بعضی اضافات ناقص بود و هم این حکیم می گویند دشوار بود مردم را افعال
 شریف از و صادر شود بی ماده مانند فراخ دهستی و دوستان بسیار و خت نیل و از
 انجاست کی حکمت در اظهار شرف خویش محتاجت بصناعت طلب و بدین سبب
 کفیت کی اعطیتی یا موهبتی از خدای تعالی مخلوق رساند سعادت محض از ان
 جمله است چه سعادت عظیمی است و موهبتی از و سبحانه در اشرف منازل

و اعلی مراتب خیرات و از خاص است با انسان نام کی غیر تمام را مانند کوزدگان
با او مشارکتی نیست دلان و هم چنین خلاف لفاذ حکما را با سعادت عقلی که
انسان بود در ایام حیات او بالفعل بفعل حاصل آید با بعد از وفات او طایفه
اول از حکما قدری بلزاد سعادت خطی ندیدند کفند دام کی نفس مردم منصل
بود بدین و لذت و طبع و نجاست جسم مبتلا و موث و ضرورت حاجت
او خیرها بسیار شاغل و سعید مطلق نبود بلکه جانک از کشف حقایق معقولات
بر وجه آن بطلت هیولی و نقصان و قصور ماده محبوست چون اندک لذت
مفارقت لذت از جهل مال شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار الهی گردد
و اسم عقل تمام بر و افدیس سعادت حقیقی نزدیک ایشان بعد از وفات تواند
بود و ارسطاطالیس و جماعتی که متابعت او کردند کفند قبح و شنیع بود کی
لوم شخصی باشد درین عالم معتقد الحق و مواظب بر اعمال خیر و مستجمع انواع
فضایل کامل بملت و مدعا غیر مخالفت رب العالمین موسوم و با صلاح اصناف
کاینات مشغول بارز همه شرف و منفعت شهری و ناقص بود و حوز میزد و این عالم
و ابا باطل شود سعید و نام کرد بدل له رای ایشان بران مقرر است که سعادت
را ملایح و مراتب بود و بقدر سعی حاصل می آید بتدریج تا چون بدوجه اقصی
رسد سعید نام شود و اگر چه در قید حیات باشد و چون سعادت نام حاصل
انف باشد بلخلاق بلز زایل نشود اینست اقوال مقطان درین باب و چون
متاخر از ریزد و طریق نظم کردند و از ابا قواعد حکم و قوائس عقلی مقابل
کردند کفند مردم را فضیلتی روحانی می تواند بود کی بدین مناسب ملائکه
گرام بود و فضیلتی جسمانی که بدین مشارکها و انعام بود و از جهت این موجب
کمال جز و روحانی است روزی چند جز و جسمانی درین عالم سفلی مقیم است تا

انرا عمارت کند و نظام دهد و کتاب فضیلت کند پس کج و روحانی بعالم
علوی انتقال کند و در صحبت ملا اعلی می باشد ابد الابدین و مراد ایشان
از عالم علوی و سفلی نه علو و سفلی مکانی است بحسب حسن بد که هر محسوس بود
اسفل بود بدین اعتبار و اگر چه در مکان اعلی بود و هر چه معقول بود اعلی
بود و هر چند در مکان اسفل تقبل او کنند و مردم مادام که درین عالم
باشد اطلاق اسم سعادت بر او مشروط بود باستجماع هر دو فضیلت با هم حیرها
که در وصول سعادت ابدی نافع بود او را حاصل باشد و هم در اینا ملائمت
امور مادی مطالعه جواهر شریف عالی و بحث از او و اشیا و بدین موسوم و باید
و این مرتبه اول باشد از مراتب سعادت پس چون انتقال کند بدین عالم از سعادت
بدنی مستغنی باشد و سعادت او بر مشاهده جمال مقدس علویات کی عبارت
از آن حکمت حقیقی است مقصور کردد با مستغرق حضرت عزت شود و با و صاف
حلال حق متخلی کردد مرتبه دوم از مراتب سعادت رسیدن باشد و اصحاب
مرتبه اول را نیز دو مرتبه است مرتبه ادنی جماعتی را کی در رتبت جسمانی باشد
و فضایل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبه شوق بر اسرار و ضمیر اینک
بر حرکت در جهت انعام مواظب و مرتبه اقصی جماعتی را کی در رتبت و
باشد سعادت اجناب در ایشان بالفعل حاصل آید و از فرط کمال است کمال
جوهری که با شرماده اندک لذات و بتعظیم امور عالم بالعرض ملفت و مع
ذلت نظر در دایره قدرت الهی و اطلاع بر علامات حکمت پادشاهی و اقدار
بقدر طاعت و استطاعت متمتع و متمتع و هر که از یرد و صفت خارج افتد
از اسخاص نوع انسان در زمره های و سباع معدود باشد و اینک کال انعام
بل هم اضلحه انعام در معرض حس کمالی بینا مذند و خستاست نفس و دیاب

همت از آن معرض شد بلکه طایفه بقدر استعدادی که از همت درین وقت یافت
یافته اند کمال جویش رسیده اند و این گروه را طبق سبب زکمال برایشان ساخته
اند و ایشانرا بخندین مرغیب و ترهیب با آن دعوه کرده و اسباب تیسیر و راحت عمل
بقدم رسانیده و ایشان سعی و جهراهمال کرده اند بلکه ایشانرا طرف ضد الاشعار
ساخته و روزگار را استعمال قوی شریفیه در مرکاب دینه مصروف داشته
بس انعام را در حرمان از مجاوزة اولی و لاح مقدر و وصول سعادت اشر و غنای و اخلاص
و استحقاق و طاعت و حسرت و ندامت این جماعت را لازم جانک گفته اند
در پیشین و نایبانی از اجزایه مخرف شوند با درجه افندجه هر چند در هلاکت
مشارکت دارند اما اینها ملومست و نایبنا مرحوم بس ظاهر شد که سعادت انسان
مادام که انسانست در دو مرتبه مرتبت و مرتبه اول در شبیه الام و حسرات
مستخلص بودجه نسبت حرمان از درجه اقصی وجه از جهة اشغال خدایع
طبیعی و زحارف حسی بس از سعادت حقیقت باقص مان شد و سعادت
نام اهل مرتبه دوم را بود که ازین معانی خالی اند و باسنارت انوار الهی و استفا
انواراتناهی خالی و هر که ببلان منزلت رسیده نهایت ملایح سعادت رسیده باشند
بس اولانه بفرق مجوزیالات افندونه بر فوات لذتی با نعمتی مختصر نمایند که
جملی اموال و آثار و خیرات دنیاوی یا ببلان که ازین لذتین خیر است بدو
و بانی باشد بند و خجابه و خلل از آن بزرگترین غبطتی شمرد و اگر اندک
تصرفی کنند در مواد فانی بحسب ضرورت این نیست باشد که مربوط است
بر و او را در خلل و لذات ایحی الحناری نه بس از و خلاف این مقتضا
اراده و مشیت باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخادعه طبیعت
و مخالفت هوا و شهوت را در و اثری صورت بندد بس نه انقلب مجبوری

۲۵
اند و نه بشود و نه بر قوت مطلوبی جزع نمایند و نه بظفر مرادی اهترار کنند و نه
با درال طلبی منبسط گردند و در فصلی از کتابی که جلیم از سطا طایس را است در
فضایک نفس و ابو عثمان دمشقی از یونانی عبری نقل کرده است با حنیاطی هر چه
نام تر و استاد ابو علی از فصلی در کتاب طهارة ابراد کرده اشارتی
ظاهرست ببلان و حال و درجه و از فصلی از همان بابی نقل کرده شد و از اینست
اول مراتب فضایل که از سعادت نام کرده اند اینست که بی مردم اراده و طلب
در مصالح خوبش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تقاضای نفس و بدن دارد و بلذ
نلان متصل و باران مشار بود صرف کند و تصرف او در احوال محسوس
از اعتدالی که ملایم از احوال بود خارج نشود و درین حال مردم هنوز ملا بس اهو
و شهوات بود الا انک اعتدال نگاه دارد و از افراط تجا و زنا پند و او درین
مقام باخ بران اقدام باید نمود نزدیکتر بود از این اجتناب از آن واجب بودجه
امور او متوجه بود بصواب تدبیری متوسط در فضیلت و از نقد بر فکر خارج
نیفتد هر چند مشوب بود بتصرف در محسوسات بس مرتبه دوم و از این
بود که ارادت و همت در امر افضل از اصلاح حال نفس و بدن صرف کنند
بی اندک طلب اهو و شهوات بود و مقینان حسی التفاتی نمایند بکار ضروری
و نال بر بود بس فضیلت مردم درین نوع رتب مترا بد میشود چه مراتب و
منزل این نوع است بسیار بعضی از بعضی بلندتر و سبب از تکرار او از جهة
بخلاف طبایع بود و نایبنا از جهة اخلاف عادات و نالشا از جهة تفاوت
ملایح در علم و معرفت و فهم و رابعا از جهة اخلاف همتها و خامسک تفاوت
لی حدشوق و کمال مشقت طلب اکتد و گفته اند نیز که از جهت اخلاف کمال اتفاق
و انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت فضیلت الهی محض باشد دلان مرتبه

نه التقالی منتظری و نه نظر برانید و نه مشایعت کند نه و نه میدوری و نه
خل نزدیک و نه خوف و فرغ از حالی و نه شوق و شعف جیری و نه رعیت
خطی از خطوط انسانی یا از خطوط نفسانی و یک کج و عقلی متصرف باشد
در مراتب عالی از فضایل و از صرف همت بود با مورا الهی و محاولت و طلب
از بی انظار عوضی یعنی تصرف او در آن و طلب او از برای ذات و حقیقت
ان معنی بود نه از برای چیزی دیگر و از رتب پند را اشخاص مردم از مختلف
افذ حسب شوقها و همتها و فصل عنایت و طلب و قوت طبع و صبر عقیدت
و شبه هر کسی بعلت او و واقدا او بافعال او حسب مراتب و مرتب انکس بود
درین احوال که درین فصل بر شمریم و آخر مراتب فضیلت از بودگی افعال
مردم همه الهی محض شود و افعال الهی خیر محض بود و فعل که خیر محض بود
فاعلش نه از برای غرضی دیگر کند حزن نفس فعل خیر محض عانی بود و مطلوب
لذاته و مقصود نفس و لایخ عنایت بود و خاصه کی در غایت نفاست بود به از برای
چیزی دیگر بود پس بود افعال مردم چون جمله الهی شود صادر از لباب و
حقیقت ذات او بود که از عقل الهی شود صادر او باشد و دیگر دو اعمی
طبیعت بلخی و عوارض هر دو نفس بهمی و سببی و عوارض تجلاتی که از هر دو نفس
وارد و اعمی نفس حسی متولد شود جمله در و مشغی و ناخیر شوند بر انگاه او را
هم ارادت و همت خارج از فعلی که مطلوب او بود باقی ماند که تصرف او در
افعال اراده و قصد بود چیزی دیگر یعنی عرض او در هر فعلی جز ذات ان
فعل بود و اینست سبب فعل الهی پس از حال آخر مراتب فضیالی است کی
مردم در آن اقدام کند بافعال متبدا اول که خالق کل است عز و جلت یعنی در افعال
خوش طالب خطی و مجازاتی و عوضی و زیادتش باشد بلکه فعل او یعنی عرض او بود

پس فعل او نه برای خیری بود که ان حیر عن در ذات فعل بود و غیر ذات او
و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او نفس او بود که ان حقیقت عقل
الهی است و افعال باسی عزایسه هم چنان برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر
خارج بر فعل مردم درین حال خیر محض و حلت محض بود و غرض از ان اظهار افعال
بود نه بسوی غیای دیگر که خواهد که ان عایت نفس ایند و افعال خاص
خدای سبحانه و تقالی همین حلت دارد که بقصد اول متوجه نیست بویکت
چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست حیرها است کی با بعضی از ان
باشم چه اگر خیر بودی افعال او حاصل تمام حصول امور خارج و تدبیر ان
امور و تدبیر احوال از امور و قصد بسوی از بودگی بر امور خارجی اسباب
و علل افعال او شدی و از شیع و فتح بود تقالی الله عز ذلک علو الیر اللذات
عنایت او عز و علا کار حیات و فک که اقتضاند تدبیر و ترتیب ان امور کند
از ان تفصیلتی صادر شود و ان نه هم از برای ان حیرها اندک که هم برای ذات
مقدس خودش کند چه فضل ذات او هم بذات او است نه بسوی حیرهای که مفضل
علیه است و غیر ان هم چنین بود سبب مردمی که بغایت تصویق بر سندن در اقدامی
کی او را ممکن بود بیاری سبحانه و تقالی تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات
او بود کی ان عقل الهی باشد و از برای نفس فعل و لا فعلی کند کی سبب فایده
و نفع غیر باشد در قصد اول از برای ان غیر نکلند بلکه توجه بغیری بقصدت
ثانی باشد چه فعل اول برای نفس فعل بود یعنی نفس فضیلت و نفس خیر چه فعل او
فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای جذب منفعتی بود و نه از برای دفع
مضرتی و نه بجهت مباحاتی و طلب ریاستی و محبت درستی و اینست عرض حکمت
و مشهای سعادت الاله است کی مردم بند در چه نرسند با جملی ارادت خویش که

تعلق با مورخ خارجی دارد و جملی عوارض نفسانی را نیست نگراند و خواطری
کن ازلان عوارض طاری شود در و تمام مشقی و مفقود بشود و تا اندون او
ارشعار الهی و صفت الهی منتهی بشود و آن منتهی بعد از آن تواند بود کی از امور طی
صافی شود و ازلان باک کرد با کی تمام بر آن گاه از معرفت الهی و شوق
الهی منتهی شود و با مور الهی متیقن گردد و لایح در نفس ذات او که عقلا محض
است حاصل شود هم چون قضایا اولی که از علوم او اید عقلا خاسته مقرر شود الا
انک تصور عقلا و رویت او در حال امور الهی را و تفرق او بدان بر وجهی شریف
تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر بود از قضایا اولی کی علوم
اولی عقلی است این فصل با انجام حرکت سخن حکیم است و در مطاوی این
کلمات فوائد بسیار است درین باب و الله اعلم و باید دانست کی کسی که عنایت
ایشان بر اصلاح بعضی قوی مقصود شود در وقت بعضی مادی در وقت بعضی
سعادت حاصل یابند هم چنانکه ترتیب مدد و تدبیر نیاز از نظر در حال
طایفه در وقت طایفه و اصلاح امور ایشان در وقت در وقت و قوی صورت بندد و حکیم
ارسطاطالیس مثل زده است کی یک خطاف کی ظاهر شود میسر نبود بفصلها
و یک روز که معتدل افزد دلیل نباشد بر معاوده موسم اعتدال رسید طالب
سعادت است کی طلب الفلذ کند بلندی که در سیرت حکمت باشند از اشعار
خوش سازد و چیزی دیگر مایل شود و از سیرت ثابت و دایم کرد چه سعید
مطلق از وقت بود کی سعادت و بلازوالی و انتقالی نباشد و از آنکه اسرار خطا
امن شود و قلب حوال کرد در روزگار در و اثری زیاده باقی نماند از جهت
انک صاحب سعادت مادام کی درین عالم باشد در تحت تصرف طایع و اجرام و فلک
و کواکب سعد و خسر او بند و محیط و بر و دایر در رکات و نوایب و محض و مصایب

ط

شربک دیگر این چنین خوش و ذرا اندک این حوال او را ذلیل و تسلته ندر
و در احوال از مقاسات مشقتی که دیگر از آن رسد مبتلا شود چه مستعد باشد و تکلن
بنود مانند ایشان بر نه جزع و قلق بر و طاری شود و نه ناسی و نه صرک از و
صادر کرد و الی مثلاً مصیب و الام ایوب بیغمیر علی الصلوة و السلام ما خود و
ممتحن شود از حد سعاده مایل شود و افعال شقیق از کتاب نلند چه محافظت
شجاعة و شرایط صبر و ثبات قدم کی او را ملکه باشد و و شوق عاقبت محمود
و قله مبالهات بعوارض دنیاوی کی در ضمیر او متمکن شده بود او را از آن باز
دارد و از کسانی که بدن بر قضایا موسوم نباشد متاثر کرد اند و از خاعت یا ضعیف
طبیعت و غلبه جس بر غررت منفعل از آثار شوند یا باضطراب خاطر
و جزع و احساس الم خویش را فضیحت کند و در معرض زحمت جانب و دل
سوزی و دشمنان و شتمات دشمنان ازند و با ابراهیم سعادت لثبه کشد
و بر ظاهر صبر و سکون استعمال فرمایند در باطن متالم و مضطرب باشد و از
غم کی و عدم معرفت و و واقف نا بودن سلامت عاقبت حرکات نامتاسب
از ایشان صادر شود بلکه مثال افعال و حرکات عضو مفلوج بود کی از عدم
مطاوعت الت چون تحرکش کاین بین کنند حرکت بر طرف شمال حادث شود
و بر عکس همچنین کسی که نفس او متراض باشد از تجا و زحما اعتدال و مید طرف
افراط یا فریطا من شود و ارسطاطالیس گفته است سعاده چیزی ثابت غیر معیت
چنانکه گفتیم و مردم در معرض تقیرات مختلف هر گاه بود که کسی که خوش عیش
تر از خلق بود بصیبتها عظیم مبتلا شود چنانکه در حوال بر نامش بر من گفته و از این
شخص در ایشا از بلیه متوفی شود مردم او را سعید نهند بر برین قاع مردم را
سعید توان گفت نام معلوم نشود کی حال او در آخر عمر چگونه خواهد و این سخن

ند

بس شعیبت بعد از آن رجوع این شبهت گفته است کی سیرت مردم چون
محمود باشد در هر حال که بر و عارض شود فاصلترین فعلی که مناسب آن
حال بود ایبار کنند مانند صبر در وقت شد و سخا در حال ثروت و حسن
تکلم در ایام فاق تا در همه احوال سعید باشد و سعادت و منتقل شود و
چون چنین بود اگر خوستی عظیم بر و وارد شود بصبر و طلالا انرا نلقی کند
بایست او افضا مزید سعادت کند چه اگر خلاف این بود سعادت او ملایم
و منغص شود و احراز و هموم تضاعف بندد تا افعال جمیع ممنوع شود
و افعال جمیع جز آن سعید در افعال این احوال صادر شود اشراق و حسن
از زیاده بود چه احتمال مصایب عظام و خرد شمر در و قایع صعب چون
نه از جهت عدم احساس با نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات
و کبر نفس و ارتفاع همت بود نیلوترین سیرتی باشد پس گفته است و چون
قوام سیرت بصدر و افعال بود جناب کفیم بر هیچ سعید شفی نشود چه
بهم وقت از کتاب فعلی نیک نیک و چون حسن بود سعید همیشه مغبوط باشد
الکجه مصیبتها لی سیرت مسرین و رسید از جهت آنکه هیچ سعید از
سعادت خود مستقل سولند کرد و در همه احوال بر سنه و سیرت خوش باشد
با اینجا سخن حکیم است و چون کفیم کی سعادت از نگاه حاصل اندکی
صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام
سیرتها و شرح لذتی که سعید را باشد با این قواعد اضافت کنیم با این نام جامع باشد
در نوع خوش بسیرت سیرتها اضافت خلق حسب ساطت سه صفت است از جهت
انکه غایب افعال ایشان سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس
شهووی بود و دوم سیرت کرامات که غایت افعال نفس غضبی بود و

سیرت حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم
سیرتهاست و او شامل بود کرامت و لذت را اما کراماتی و لذتی ذاتی نه
عرضی خلاف دو سیرت دیگر چه این از حکیم صادر شود جمله مختار و مبدوح
باشد و از آن حال انتقال نیک و چون هر کسی را لذت در ادراک مطلوب خویش
بود بس لذت عدل در عدالت تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس
فاضل را غایت مطالب نیک فضایل است بر حصول آن اول لذت نیکترین
چیزها باشد بر سعادت لذت نیکترین چیزها باشد و چون انتقال نیک ذاتی
بود و اما لذت شهوت چون لذت نیک سیرت عین الهمی شود بر عرضی بود
و هم چنین در کرامت و رای از حکیم یعنی ارسطاطالیس خوانند کفیم است
کی هر چند سعادت الهی اشرف چیزهاست و سیرت اول لذت نیکترین سیرتها
اما از جهت اظهاری فضیلت او بدیگر سعادت خارج از این افسد
و الا از اشرف پوشید مانند و چون چنین بود صلاحش مانند فاضل حقیقه
بود کی فعلا و ظاهرا نشود اما اگر با اطلاع بر حقیقت از شرف متمکن بود
از اظهاری انارش لذتی اول لذتی نام و با الفعل باشد و سرور او سروری
حقیقی بود منزه از نقوه و مبرا از میل و زخارف و باطیله و در این حالت
کمالی که در در اول اسخ بود حکمت شیفتگی و عشور سید و نیک دارد کی سلطان
عالی را مسخر سلطان برطن و فرج کند یا یا شرف اجرا خدمت اخس اجرا
کند و سرور مزخرف بلذتی بود کی بدیگر حیوانات را در آن شریک است
جهان لذت حسی باشد و در معرض زوال و انتقال و از تواتر و تعاقب موردی
بملالت و در اهت و مقضی الهم و لذت عقلی خلاف این منظرها شریف که
لذت عقلی ذاتی است و خسی عرضی و کسبی که لذت حقیقی ادراک نکرده شد

چگونه بدان مایل شود و تارایت ذاتی فهم نیک از جا طالبان باشد همچین
باز خیر مطلق و فضیلت تام و قوف یابد نشاط و ارتاح او ندان صورت بندد
و حکما قدیم را مثل بوده است که در هیات مساجد ترا اشیاء کردند
و از اینست که فرشته که میوک است بر دنیا می گویند در دنیا خیری هست
و شری هست و خیری هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه ساند
شناخت ازین خلاصه یابد و سلامت ماند و هر که شناسد او را بشناسد تیر نشین
و از جان خود کی میز او را یکبار نلتم تا ازین برهید که او را اهسته اهسته می کشم
در زمان دراز و اگر کسی درین مثل کامل کند معانی مسایل گذشته نیاید
و اما شرح لذت سعاده کویم لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی
کسب نظر اول از روی مجاز مانند لذت کسور در مباشرت و لذت انفعالی
لذت مانند لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال باشد چه از طریق احوال مختلف
منفعل و مبتذل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت متاع او را افعال متغیر
نشود بر لذت حیوانی و حسی علی الاطلاق از قبیل لذت انفعالی بود در حقیقت
چه زوال را بنابر راه است و انقضای تبدیل در اینها و همان لذت بینها
در حالتی الام باشند و متذکره شمرند و لذت سعادت که مخالف است
ذاتی است نه عرضی و عقلی است نه حسی و الهی است نه بهیمی لذت فعلی بود
و از اینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را نقصان تمام رساند و از بیماری
بصحت و از زبلیت بفضیلت و حال این دو وصف لذت در بلیت و کفایت
مختلف افاده است اما لذت حسی در مبدل بر دلی طبیعت مرغوب بود و
شوق بند و کسب استیلا قوت حیوانی در تریب باشد و چون ممانعت حاصل آید
انفعال طبیعی روی نماید ناگاه و در باند اس قوت غیرت قبح را مستحسن شمرد

و شیعی را جمیل پند و چون نهایت رسد اللذات منعی شود و نظر بصیرت رشی
و فصاحت از ظاهر گرداند و و خامت عاقبتش در نظر از بس از ابعاد بی نمود
و لذت عقلی مخالف این لذت بود هم در مبدل و هم در معاد چه در بلیت طبع انرا
در اهت دارد و بصیرت و ریاضت و ثبات و مجاهدت بدست اند و بعد از حصول
کشف حسن و کمال و شرف و فضل از ظاهر شود و لذتی که و لایحه لذت
بود روی نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معاینه شود و از اینجا است که مردم را
در عنوان عمر تازیان بند و ما در اینجا است بعد از ان بیات شریقه بعد
از ان سندی عقیدت و تقویم ظرفیت بر وفق حکمت و چون بنین مرتبه رسید
الکر لزوم ان سیرت را مقلد سازد در سیاقی که موجب سعاده بود و مخالفت
ان مقضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم شد که لذت سعادت لذت
فعلی است پس چنانکه لذت انفعالی تقوی با خدا و قبول دلائل فعلی را تعلق با عطا
و ادا بود و از اینجا معلوم شود که سعادت مشتمل بر جود باشد چه استقاله سفا
در انشا فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط نیکو
در اظهاری کما تبت و غایت لذت صاحب لکان در ممانعت الت باشند و
از جهة انک جود سعید بلرم ترن نفایس و شریفتر از رغایت بود یعنی ادیان غیر
لذت او از همه لذت بیشتر و این بود و عجب است که این جود را که جود حقیقی
است با شرف منزلت و علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجاری
جه اموال و اعراض دنیاوی بیدل باقص شود و تبدل در ان موجب قلت
ذات ید و نیستی ذخایر و خیران باشد و در جود حقیقی خداوند بیدل و تبدل
بیشتر افند تا و زیاده ذخایر بیشتر بود و از نقصان و زوال محفوظ تر ماند از انکه
مواد جود مجاری در معرض حرق و غرق و غیب و تسلط اضداد و اعدا در

دان باشد و مواد خود حقیقی از تصرف صرف و طرق افات و تسلط حد
 واضلاد امن و چون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت فی ضلالت
 و در درد و حسرت و ندامت بر فوات جنس کرامتی نیز هم انجام معلوم شود و حرکات
 را خلاف است تا سعادت ممدوح باشد یا نه حکم ارسطاطالین گفته است
 چیزهای که در رعایت فضل و ابرام مدح شوان گفت بلکه جیره های دیگر را مدح
 بنام توان گفت مثلش باری عز و علا و خیر محض که فیض ذات مقدس او است
 چه مدح جزها دیگر با ما اضافت با حضرت او با انصاف بحیثیت تواند
 بود اما ذات و صفات او از مدح متعالی بود پس او را تجید بود و از مدح و چون
 سعادت از قیل خیرت چه امری الهی است سزاوار تجید بود و از مدح منزه
 و مردم را سعادت یا بصفتی که مودی سعاده بود مدح توان گفت چنانکه بعد
 فی مقضی سعادت بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است اهل مدح و الله اعلم

فصل دوم در تفریق اصل و شبهه و تائید در فضیلت

فصل اول در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغییر اخلاق ممکن است

خلق ملک بود نفس را مقضی سهولت صد و فعلی از وی احتیاج نظری و روی
 و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی آنچه سریع الزوال بود
 از احوال خوانند و آنچه بطی الزوال بود از املاک خوانند پس ملکه لیفیتی بود
 از کیفیات نفسانی و این ماهیت خلق است و اما ملکیت او یعنی سبب وجود
 او نفس را در وجهی نباشد بل طبیعت و دوم عادت اما طبیعت جنان بود که
 اصل مزاج شخصی جنان اقتضایند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسی که
 مگر سببی بحریب قوه غضبی او کند تا کسی که از اندک لاری کی بلوثر او رسد یا

از جبر طر و همی ضعیف کی بشود خوف و بزدلی بر وغالب شود یا کسی که
 از اندک حرکتی که موجب نجات بود خنده بسیاری تکلف بر وغالب کند یا کسی
 کی از مگر سببی قبض و اندوه با فراط برود در ایند و اما عاده جنان بود که در اول
 برویت و فکر اختیار کاری کرده باشد و تکلف در آن شروع می شود تا به مراتب
 متواتر و فرسود که در آن با انکار الف گیرد و بعد الف تمام سهولت
 بی رویت از و صادر میشود تا خلقی شود او را و قد با اخلاف بوده است
 اندلان که خلق از خواص نفس جوانی است یا نفس ناطقه را در استلزام او
 مشارکتی است و هم چنان خلاف کرده اند در آنکه خلق هر شخصی او را طبیعت بود
 یعنی ممنوع الزوال مانند حرارت اشیا غیر طبیعی قومی گفته اند بعضی اخلاق طبیعی
 باشد و بعضی با سبب دیگر حادث شود و مانند طبیعی را رخ کرد و در هر کفته
 اند همه اخلاق طبیعی باشد و انتقال از آن ناممکن و جماعتی گفته اند هر خلق نه
 طبیعی است و نه مخالف طبیعت بلکه مردم را جنان افزینه اند که هر خلق که
 خواهد می گیرد یا باسانی یا بد شواری آنچه از آن موافق اقتضای مزاج باشد چنانکه
 در مثالها مذکور یاد کردیم باسانی آنچه برخلاف آن بود بد شواری و سبب هر خلقی
 کی بر طبیعت صنفی از اصناف مردم غالب میشود در آنند از ادنی بوده باشد و بد
 و ماست ملک که کشته و ازین سه مذهب حق مذهب آخرت چه بیان نشاهد
 می افند کی کوزگان و جوانان نبر و شر و مجالست کسانی که خلقی موسوم اند و
 یا ملامت افعال ایشان از خلق فرامی گیرند هر چند پیش خلقی دیگر بود و
 بوده اند و مذهب اول و دوم مودی است است یا بر طالق و تیر و رویت و رض
 اولوع با ذیب و سیاست و بر طلاق شرایع و در بیایات و اعمال نوع انسان ارتقیم و تربیت
 ناهر کسی بر حسب اقتضا طبیعت خود میرود و مقضی شود بر موع نظام و تغذیه بقا

نوع ولذی و شاعت لبر فضیه بر ظاهرست و از ارباب مذهب و اجمعی از حکما
که معروف اند بر اقیان گفتند همه مردمان را در فطرت بر طبیعت خیر افرینید
و بحالست اشرا و ماست شهوات و عدم تاذیب و زجر از فواحش جای رسد
کی در حسن و قبح امور فکر نکنند و از هر طریق که تواند مرغوب و مشت همی مصل
نمانند باند بسخ طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گزوهی دیگرش از ایشان
گفتند مردم را از طنت سفلی و سخی طبایع افریده اند و لذورات عالم در ماده
او صرف کرده بدین سبب در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوزست و قبول
خیر توسط تعلیم و تاذیب کنند و بعضی از ایشان که در غایت شر باشد تاذیب
اصلاح نپذیرند و بعضی که اصلاح پذیر باشند که از ابتلا نشو با اهل فضیلت
و اختیار شنید خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی نمانند و مذهب جا اینوس است
کی بعضی از مردمان بطبع اهل خیرند و بعضی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان
هر دو و مقابل هر دو طرف و این دو مذهب اول را باطل کرد بدین حجه
کی اگر همه مردمان در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر اشیقا ممکنند بضرورت
استفاده شر را از خود کنند یا از غیر خود کنند که از خود کنند بر قوتی که در ایشان
بود مقضی شر بود و چون جن بود بطبع خیر نبوده باشند که شر بر روزه باشد
و اگر در ایشان هم قوت شر باشد و هم قوت خیر و لکن قوت شر غالب میشود
بر قوت خیر هم لازم آید کی شر بر طبع باشد و اما شر اگر از غیر خود استفاده می کنند
از اختیار طبع اشرا باشد بر همه مردمان بطبع اختیار نبوده باشد و همچنین حجت
یعنی در ابطال آنکه همه مردمان بطبع اشرا باشد استعمال کرد و چون این
هر دو مذهب ابطال کرد مذهب خوش اثبات کرد و لغت کی بعیان و مشاهیر
می بینم کی طبیعت بعضی مردمان اقتضا خیر می کند و هیچ وجه از ان انتقال می کند

و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضا شر می کند و هیچ وجه قبول خیر
نمی کند و ایشان بسیارند و باقی متوسط اند کی بحالست اختیار خیر می شوند
و بخاطر طت اشرا شر بر و حکیم ارسطاطالیس در کتاب اخلاق و کتاب مقولات
گفته است اشرا را تاذیب و تعلیم اختیار شوند و هر چند این حکم علی الاطلاق
نبود اما نکرار مواضعه و نصایح و تواتر تاذیب و تهنید و امولخده بیاسات
بسنده هر انبه اثری بکنند بر طایفه باشند کی هر چه زود تر قبول اداب کنند
و اثر فضیلت بر مهلت و در نکی در ایشان ظاهر شود و طایفه دیگر باشند کی
حرکت ایشان بسوی التزام فضایل و تاذیب و استقامت بطی تر بود و اما دلیل
حکما متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست است کی گویند هر خلقی غیر پذیرد و
هیچ چیز از الخ غیر پذیرد طبیعی نبوده نتیجه دهند کی هیچ خلق طبیعی نبوده و این
قیاسی صحیح است بر صورت ضرب دوم از شکل اول مقدمه صفر کی یانی
کی گفته اند است از شهادت عیان و وجوب باذیب احداث و حسن شرع
کی سیاست خدای تعالی است ظاهرست و مقدمه کبری نزد نفس خوش سبب
جه هر کس بضرورت دانند که طبع اب را که مقضی میل است بسفالتعیر
شوان کرد با میل کند بجهتی دیگر و طبع اشرا را از احرف بتوان کرد اند
و دیگر امور طبیعی بر آن مثال سر که خلق طبیعی بودی عقل تاذیب
کودکان و تهنید جوانان و تقویم اخلاق و عادات ایشان بفرمودی و
بر آن اقدام نموده و اگر کسی نظر اعتبار در احوال کودکان و اخلاق ایشان
فامل کنند و علی الخصوص کودکان را کی بر یکی از طرفی بر طرفی برند این
معنی او را روشن کرد و کودکان را ابتدا فطرت مقضا طبیعت اظهار
کنند چه قوت رویت او بدان درجه رسیده باشند کی احوال و اراده خویش

حکمت و خدایت و شینه کرد اند جنانک ل صاف که اصحاب بشر و فرباشند
تا الخ قیح شمرند محفی دارند و تکلف الخ مستحسن دانند فرامایند و در
کودکان ظاهرست که بعضی مستعد قبول ادب باشند باسانی و بعضی
بدشواری و بعضی را طبع اقبول از متفرود و مقبضیات از منجه ایشان چون
جیا و وقاحت و سخا و صفت و قفا و ورق و دیگر احوال از ایشان صادر و بعد از آن
بعضی سهل القیاد باشند در قبول اخلاص از حالات و بعضی عسر القیاد و
بعضی مرکز القبول و بعضی ممنوع القبول یا برخی جبر براند و بعضی شر و بعضی
متوسط و چون مانند است احوال حلق خلق که هم جنانک هیچ صورت بصورتی
متشابه نیست هم خلق مناسب خلقی یافته شود و اگر آنها را ناذیب و سیات
کند و زمام هر کس بدست طبع او دهند همه عمر برحالتی که مقتضای مزاج او بود
در اصل تا الخ عارض شده باشد بانفاق مانند بعضی در قید غضب و بعضی
در جاله شهوة و کراهی اسیر حرص و کراهی متبلبک و لکن مورد اول
همه جماعت را ناموس الهی بود علی العموم و مورد ثانی اهل میز و اذهان
صیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص تا از آن مراتب بملاج کمال رسند
بس و واجب بود بر مادر و بند که فرزندان را اول حدیقین ناموس از بند و باصناف
سیات و ناریات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی که مستحق ضرب
و بوج باشد چیزی از این جسر بقدر حاجت در ناذیب ایشان لازم دانند
و کراهی را که مواعید خوب از اسامات و لاجات باصلاح توان آوردند
این معانی در باب ایشان بقدیم رسانند و علی الحکم ایشان را احب الا و احتیارا
بر ادب ستوده و عادات بسند بیک نندازند انرا بلکه کند و چون کمال
عقل رسند از ثمرات آن منع بایند و برهان بر آن طریق قیوم و مناجح مستقیم

ان بوده است کی ایشان را بران داشته اند تعقل کنند و اگر مستعد کرامتی بزرگتر
و سعادتی جسم تر باشند باسانی باز برسند ان شاء الله و هو ولی التوفیق
فصل در اصلاح خلق بشری و صناعات
شرف هر صنعتی که مقصود از اصلاح جوهر موجودی از موجودات بحسب
شرف آن موجود تواند بود در ذات خویش و این قصه است در عقلا غفلا ظاهر
و مکتشوفه صناعت طب که غرض از اصلاح بدن انسانست شریفتر و در اعتنا
دباعت کی غرض از اصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریفتر
موجودات این عالم نوع انسانست جنانک در علوم نظری مبرهن شده است و ما
در فصل چهارم از قسم اول با اشارتی کردیم و وجود این نوع متعلق بقدرت
خالق و صانع اوست جل جلاله و عظم ذکره و تحوید وجود و احوال جوهرش
مفوض برای و رویت و تدبیر و ارادت او جنانک بسیار کردیم و چون
کمال هر چیزی در صد و رفع خاص اوست از و تر تا مریز و وجهی و نقصان آورد
قصور از صد و راز و جنانک در اسباب یاد کرده اند که اگر صد خاصیت خویش نباشد
بر وجه آن هم چون خریفه اشغال را شاید ناهم چون کوسفند خج را و اظهار
خاصیت انسان له افضا افعال خاص او کند از و نا وجودش کمال رسد خجرتوسط
این صنعت صورت بندد بر صناعتی که شمه او احوال اشرف موجودات این
عالم بود اشرف صناعات اهل عالم تواند بود و بایزد دانست کی همچنانک
در اشخاص هر صنفی از اصناف حیوانات بد اصناف نایبات و جمادات
تفاوتی فاحش است چه اسب دو نده تازی با اسب کوهن بالائی و نبع هندکن
نیک با نبع نرم آهن زنگ خورده در یک سلك شوان آورد در اشخاص مردم تفاوت
از آن بیشتر است بل در هیچ نوع از انواع موجودات از اختلاف و مساویست

کدین نوع و ان شاعر کن گفته است **شعر**
 و لم ارا مثالا للرجال تقاوتت : لدر الجحدي حتى عد الف و واحد :
 اگر چه بنده است کی مبالغت می کند و لکن حقیقت مقصود بوده است چه در
 نوع انسان شخصی یافته شود کی احسن موجودات باشد و شخصی یافته شود کی
 اشر و افضل کاینات بود و بتوسط این صناعت بیسر میشود کی اجزی مراتب
 انسانی را با علی مدارج رساند حسب استعداد و قدر صلاحیت او هر چند همه مرتزق
 قابل یک نوع کمال شوند و جناب گفته اند بر صناعتی که بند و اخس موجودات
 را اشرف کاینات توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود از قدر دین
 باب کفایت بودن نامحرم حد طباب نکلند و الله المیسر الخیرات المومنین الحسان
فصل سوم در صحت اجناس فضایل که کار و اخلاق
عبارت است در علم نفس مقرر شده است کی نفس انسانی را سه قوه متباین است
 کی باعتبار ان قوتها مصدر افعال و آثار مختلف میشود بمشارکت ارادت و
 چون یکی از ان قوتها بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مقنود
 شوند یکی قوت ناطقه کی از ان نفس ملکی خوانند و از ان بد فلسفه و معیر و شوق
 و نظر در حقایق امور بود و دوم قوی عضوی که از ان نفس سبعی خوانند و از ان بد
 غضب و دلیری و افلام بر احوال و شوق تسلط و ترفع و مزید جاه بود و سوم
 قوت شهوانی که از ان نفس هیمی خوانند و از ان بد شهوت و طلب غدا و شوق
 المذاکب و مشرب و منلح بود جناب در قسم اول اشارتی باین قسمت
 نقلیم افاد بر علم فضایل نفس حسب اعداد این قوی تواند بود چه هر کاه
 حرکت نفس ناطقه با غنای بود در ذات خویش و شوق او با کتاب معارف
 یعنی بودن بلخ کمان برین که یعنی است و حقیقت جهل محض بود از آخرت

فضیلت علم حادث شود و بتبعیت فضیلت حمت لازم این و هر گاه حرکت
 نفس سبعی با غنای بود و ابقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر اخ نفس عاقله
 قسط او شمرد و تقصیر وقت و تجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را
 از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و فضیلت شجاعت بتبعیت لازم
 این و هر گاه کی حرکت نفس هیمی با غنای بود و مطاوعت نماید نفس عاقله
 را و اقتضای کند بر اخ عاقله نصیب او نهد و در اتباع هوا خویش مخالف او
 نکلند از ان حرکت فضیلت عفت حادث شود و فضیلت مخاصبت لازم
 این و چون این سه جنس فضیلت حاصل شود و هر سه با یکدیگر متمایز و متماسم
 شوند از ترکیب هر سه حالتی متشابه حادث کرد کی در کمال و تمام آن فضایل
 باز بود و از ان فضیلت عدالت خوانند و از جهت است کی اجماع واقف
 حمل بر یک است و متاخر و متقدم حاصلت بر انک لضاف فضایل چهار
 است حمت و شجاعت و عفت و عدالت و همگی مستحق مدح و مستعد
 مباحات و منفاخره شود از پسلی از این چهار با یک چهار چه کسی بزرگه بشرف
 نب و بزرگی و زمان بخزند مرجع با ان بود که بعضی از اباب و اسلاف ایشان
 با این فضایل موصوف بوده اند و اگر کسی بتفوق و تغلب با شرت مال
 مباحات کند اهل عقل را بر او کار رسد و بیارنی در بلیش از ان گفته اند
 کی نفس را دو قوت است یکی اجدال بلیت و دوم تحریک بالات و هر یکی از ان
 دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک بقوت نظری و قوه عملی و اما
 قوت تحریک بقوه دفع یعنی عضوی و قوت جذب یعنی شهوی پس بزرگ اعتبار قوی
 چهار شود و چون تصرف هر یک در موضوعات خویش بر وجه اغنای
 بود جناب باید و حدانک بلیت بی افراط و تقرب فضیلتی حادث شود پس

فضایل نبرجهها بود کلی از کذب قوت نظری و حکمت بود و دوم
 از کذب قوه علمی و ان علالت بود و سیم از کذب قوه غضبی و ان شجاعت
 بود و چهارم از کذب قوه شهوی و ان عفت بود و چون قوه علمی
 ان بود که تصرفات او در راجح تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و
 تحصیل این فضایل تعلق بعمل دارد از این جهت حصول علالت موقوف
 بود بر حصول سه فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و انجا اشکالی
 واردست و ان است که حکمت را قسم کردیم بنظری و علمی و حکمت علمی
 را سه صنف که یکی از ان مشتملست بر فضایل چهارگانه که یکی از ان حکمت
 است بس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی مدخول بود و حل
 این اشکال است که هم چنانکه عمل را تعلق است بطور و بند سبب در
 اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم با موری که وجود ان تعلق بتصرف
 عالم دارد موسوم شده است بقسم علمی نظیر ان نیز تعلق است بمعاضه نظر از موری
 است که وجود ان تعلق بتصرف ناظر دارد بس از این جهت تحصیل اصل
 حکمت قسمی از اقسام حکمت علمی اما چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از
 عدالت بود با انکه مراد از حکمت در این مقام استماع عقل علمی باشد چنانکه
 باید و انرا حکمت علمی نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار احوال از قسم زاید
 شود و شکل بر خیزد و هر یکی از این فضایل اقضا استحقاق مدح صاحب
 فضیلت بشرط تعلقی که انداز و بغیر او چه مادام که اثر ان فضیلت هم در ذات
 او بود تنها و بغیر او سرات نماند موجب استحقاق مدح نشود مثالش حساب
 سخاوة را که سخاوة از وفاداری نماند بغیری منفاق خوانند و سخی و صاحب
 شجاعت را چون بدین صفت بود غیر خوانند نه شجاع و صاحب حکمت را

مستبصر خوانند نه جلم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگر از سرات
 کند هر انچه سبب خوف و رجاء بدیگر از سرات در دین محاسب رجاء بود و شجاعت
 سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت تعلق نفس حیوانی فانی دارند و علم هم
 سبب رجاء بود و هم سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه از فضیلت تعلق
 بنفس ملکی باقی دارد و چون رجاء و هیت که سبب سیادة و احشام باشد حاصل
 این مدح لازم شود و در رسوم این فضایل گفته اند که حکمت است که معرفت
 هر چه هست وجود دارد حاصل شود و چون موجودات یا الهی است
 یا انسانی بس حکمت در نوع بود بدی دانستنی و بدیگر کردنی یعنی نظری و علمی
 و شجاعت است که نفس غضبی نفس ناطقه را انقیاد نماید تا در امور هوای
 مضطرب نشود و افلام بر حسب رای کند تا هم فعلی که کند چندان بود و هم
 صبری که نماید محسود باشد و عفت ان باشد که شهوت مطیع نفس ناطقه
 باشد با تصرفات و بحسب اقتضای بود و اثر حریت در و ظاهر شود و از
 تعدد هو انفس و استخدام لذات فارغ ماند و علالت است که این همه قوتها
 بایک دیگر انفاق کنند و قوه میوه را اشکال نمایند با اختلاف هواها و بخار و قوتها
 صاحبش را در و رطوبت بپزند و اثر انضا و امتصاف در و ظاهر شود و اولی علم
فصل چهارم در انواع که در اخلاص فضایل است
 و در حکمت هر یکی از این اجناس چهارگانه انواع نامحسور بود و ما لخر مشهور
 ترست یا ذکیم اما انواعی که در حکمت جنس حکمت هفتگانه اول ذکا و دوم
 سرعت فهم و سوم صفادهن و چهارم سهولت تعلم و پنجم حسن تعلق و ششم
 تحفظ و هفتم تذکره اما ذکا ان بود که از اثره مزاولت مقدمات منجمه سعه انبیا
 قضایا و سهولت استخراج نایح مله شود بر مثال برقی که بدر وقت و اما سعه

فهم از خود کی نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد نادان
تفضل ملکی محتاج شود و اما صفا ذهن از خود کی نفس را استغلا دستخراچ
مطلوب بی اضطراب و تشویش که بر وطاری کرد حاصل اند و اما سهولت
نقل از خود کی نفس حدی کتاب کند در نظر تالی ممانعت خواطر کلیت خوش
توجه به مطلوب کند و اما حسن تعقل از خود کی در رخت و استکشاف از هر
حقیقتی حد و مقداری کی باید نگاه دارد مانه احوال داخلی که دره باشد
و نه اعتبار خارجی و اما تحفظ از خود کی صورت های لاله عقلا و هم بقوه تعقل
ماخیزد محض و مستخلص گردانیده باشند بیک نگاه دارد وضو کند اما اندر
ان خود کی نفس را ملاحظه صورت محفوظه به وقت کی خواهد باسانی دست دهند
از جهه طله کی کتاب کرده باشند و اما انواعی که در رخت جنس شجاعت
یازده نوع است اول کبر نفس و دوم مجذبت و سوم بلند همتی و چهارم
ثبات و پنجم حلم و ششم سکوت و هفتم شهامت و هشتم تحمل و نهم تواضع
و دهم حمیت و یازدهم رقت و اما کبر نفس از خود که نفس بکرامت و هوان
مبالات نلند و بسیار وعده شایستگیات نماید بلکه بر احتمال امور بلام و غیر
ملایم قادر باشد و اما مجذبت از خود کی نفس و اثر باشد ثبات خویش با در حال
خوف جزع برود در نایب و حرکات نامتظم از و صادر نشود و اما بلند همتی ان
بود کی نفس را در طلب جمیع سعادت و شقاوة ابرجسانی در رخت نیفتد
و بلذ استبشار و ضجه تمایز ملکی که از هول مرگ نیز مال ندارد و اما ثبات
ان خود کی نفس را قوت مقاومت الام و شلاید مستقر شده باشد با از عارض
شدن اشغال از شسته نشود و اما حلم ان خود کی نفس را طمأنینی حاصل شود
کی غضب باسانی تحریک و شواند کرد و اگر کسی روی بلند رسد در شغب

نیاند و اما سلون از خود که در خصوصات با در چیزهای کی جهت محافظت
حرمت تا در تب از شریقه لازم شود حفت و سلساری نماید و این را عدم پیش
نیر کونید و اما شهامت از خود که نفس حریص کرد در برافنا امور عظام از جهه
توقع ذکر حمید و اما تحمل از خود کی نفس الاث بدی را فرسوده گرداند در
استعمال از جهه کتاب امور بسندید و اما تواضع از خود کی خود را از مرتبه
شمر برسانی که در جاه از و ناز تر نباشند و اما حمیت ان خود کی در محافظت
ملت یا حره از چیزهای کی محافظت از ان واجب بود و اما رقت از خود کی
نفس ان مشاهده تالم انا جنس متاثر شود بی اضطرابی که در افعال او حادث
کرد و اما انواعی که در رخت جنس عفه است دو ازده است اول جفا و دوم نفق
و سیم حسنه ای و چهارم مسامت و پنجم دعت و ششم صبر و هفتم قناع
و هشتم وقار و نهم ورع و دهم اظهار و یازدهم حریت و دوازدهم سخا اما جفا
اخصار نفس باشد در وقت استشعار از ارتکاب قبح حرکت اختر ان از استحقاق
مذمت و اما رفق انقیاد نفس بر ذاموری کی حادث شود از طریق تیر و از
دماشت نیر خوانند و اما حسنه ای از خود کی نفس را از حمید خویش کلیتاً سوزده
رعیتی صادق حادث شود و اما مسامت از خود کی نفس بحالت نماید در وقت
شازع از مختلفه و احوال متباینه از سر قله و طله کی اضطراب البطلن نظرق
نود و اما دعت از خود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوة و مالد نظام
خویش بود و اما صبر از خود کی نفس مقاومت کند با هوانا مطامعت لذات
قبیحه از و صادر نشود و اما قناعت از خود کی نفس اسان فرایخ امور ماکد و مستلذ
و ملبس و غیران و رضاد هدایخ سد خلک کند از هر جنس که اتفاق افتد و اما
وقاران خود کی نفس در روقی که مبعث باشد سوی مطالب ارام نماید با از کتاب

زذ کی مجاوزت حلا و صادر نشود بشرط آنکه مطلوب قوه نکلند و اما در این
نوع کی نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکی و افعال سنی و قنصور و فقور را بدان راه
نهدن و اما انظام از نوع کی نفس را بقدر وراثت امور بر وجه خوب و حسب
مصلح نگاه داشتن طایفه شود و اما اجرت آن بود که نفس متمکن شود از التساب
مال از وجه مکاتب جمیله و صرف از در وجه مصارف محبوس و امتناع
نماید از التساب مال از وجه مکاتب ذمیمه و اما سخاوت بود که اتفاق اموال
و دیگر مقیسات بر وجه مساوی ذبلجانان کند و جنابان باید مقصد
استحقاق میرساند و سخاوت است که درخت او انواع بسیارست و تفصیل
بعضی از این است انواع فضایل که درخت جنس سخاوت و از هشت است اول
گرم و دوم اشار و سوم عفو و چهارم مروت و پنجم بند و ششم مواسات
و هفتم سماحت و هشتم مسامحت و اما اگر آن بود که بر نفس سهل نماید انفاق
مال بسیار در اموری که نفع از عام بود و قلدش بزرگ باشد بر وجهی که مصلحت
اقضائند و اما ایشان بود که بر نفس اسان باشد از سر میخاجی که خاصه او
تعلق داشته باشد بر خاستن و بند کردن در وجهی که استحقاق از او را
ثابت بود و اما عفوان بود که بر نفس اسان بود تر از مجازات بدنی باطلی طایفه
نیکی یا حصول کسب از آن و قدرت و اما مروت از نوع کی نفس را بختی صادق
بود بر تخلی تربیت افاده و بند مال با زاناده بران و اما بند از نوع کی نفس را بخت
نماید ملازمت افعال سنی و ملازمت سیره ستوده و اما مواسات معاونت
باران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت دادن ایشان را خود در
قوت و مال و اما سماحت بدل کردن بعضی باشد بدخوشی از چیزهای که واجب
بود تر از آن و اما مسامحت تر از آن بعضی و در خیرهای که واجب بود تر از آن

از طرق اختیار و اما انواعی که در تحت جنس عدالت است دو از دهات اول
صدقت و دوم الفت و سیم وفا و چهارم شفقت و پنجم صلحت و ششم
مکافات و هفتم حسن شرکت و هشتم حسن قضا و نهم تودد و دهم تسلیم و یازدهم
توکل و دوازدهم عبادت اما صدقت مجتبی صادق بود که با عت شود بر
اهتمام جمالی اسباب فراغت صید و ایشار رسانند هر چیزی که ممکن باشد
با و اما الفت از نوع کی را باها و اعتقادات که در معیشت و معاشرت بلد
بجهت تدبیر معیشت متفق بود و اما وفا از نوع کی الزام طرق مواسات
و معاونت مجاوزت باشد و اما شفقت از نوع کی از حال غیر ملایم که بلسی
رشد مستشعر بود و همت بر ازاله آن مفصود دارد و اما صلحت رحم آن بود
که خوشی از پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی شرکت دهد و اما
مکافات از نوع کی احسانی را که با او کند بمانند از زیادت الا مقابله کند
و در اسات بکن از آن و اما حسن شرکت از نوع کی داخل و شدن در معاملات
بوجه اعتدال لذت جانان موافق طایع دیگران افند و اما حسن قضا از نوع
کی حقوق دیگران که بر وجه مجازات می گذارد از منت و ندامت خالی باشد
و اما تودد طلب مودت الفا و اهل فضل باشد خوش روی و نیکی و بخشن و دیگر
چیزهای که مستدعی این معنی بود و اما تسلیم از نوع کی بفعالی که تعلق ساری بجهان
داشته باشد یا کسانی که بر ایشان اعتراض حایز بود رضادهدن و خوش منشی و ناز
روی اینرا تلقی نماید و اگر چه موافق طبع او نبود و اما توکل از نوع کی در کار
کی حواله آن با قدرت و کفایت بشرک نبود و رای و رویت خلق را در آن مجال
تصرفی صورت بندد زیادت و نقصان و تعجیل و تاخیر نطلبند و خلاف
ایچ باشد میل نکلند و اما عبادت از نوع کی تعظیم و تحید خالق خویش جل و علا

و مقربان حضرت او چون ملائکه و انبیا و ائمه و اولیا علیهم السلام و طاعت
و متابعت ایشان و ایقاد او امر و نواهی صاحب شریعت ملکه کند و تقوی را
که مکمل و متمم این معانی بود شعار و دیار خود سازد اینست حصر انواع فضایل
و از رب بعضی با بعضی فضیلهها را اندازد تصور توان کرد که بعضی را نامی خاص
بود و بعضی را بنوعی و الله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اضداد در این بود

چون فضایل در جهات جنس محسوس است اضداد آن اجناس در این بود
در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهت باشد که ضد حمت است و جنس
لی ضد شجاعت و شرفه کی ضد عفت است و جور که ضد عدالت است و اما
حسب عدالت نظر مستفهی و بحث مستوفی هر فضیلتی را حسی است که
چون از آن حد تجاوز نماید چه در طرف علو و چه در طرف تقصیر در ذیلتی
ادانند بل هر قید که در یک فضیلتی معتبر بود چون اعمال کنند با هر قید که
نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت در ذیلت کرد پس هر فضیلت
بثابت وسطی است و در ذیلت که بازا او باشند منزلت اطراف مانند مرکز
و دایره تا همچنانکه بر سطح دایره یک نقطه کی بر مرکز است دور تر از نقطه است
از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در حصر و عدل نیاید از جواب چه بر محیط و چه
داخل محیط هر یک در جانی که باشد محیط نزدیکتر باشد از مرکز هم چنان
فضیلت را بر حسی بود که از حد از ذیلت در رعایت بعد باشد و الخراف
از آن حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود در ذیلتی و انبیت
مراد حلا از الخ لو نید فضیلت در وسط بود و در ذیلت بر اطراف پس ازین
روی باز هر فضیلتی را ذیلتها نامشاهی باشد چه وسط محدود بود و اطراف

نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم و از آن باب
ذیلت مانند الخراف از آن خط و ظاهر است که میان دو حد خط مستقیم
جزئی تواند بود و خطها نامستقیم نامشاهی تواند بود هم جنس استقامت در
سلوک طرق فضیلت جز بر یک نوع صورت باشد و الخراف از آن مستقیم
باشد و ازین جهت باشد صعوبتی که در التزام طریقت فضایل واقع باشد
و لاج در بعضی اشارات نوامیس آمده است که صراط خدای از سوی باریکتر
و از ششتر تر بود عبارت ازین معنی است که وجه وجود وسطی حقیقی در اطراف
نامشاهی متعذر بود و متسکینان بعد از وجود متعذر تر و بدایح حلالا لفته اند اما
نقطه الهدف اعسر من العدول عنها و لزوم الصواب بعد از کس حتی لا
خطیها اعسر و اصعب همین معنی خواسته اند و بیاید دانست که وسطی و معنی
اعتبار شدگی الخ فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار کی وسط بود میان
دو شش و الخراف از اوساطت محال بود و دیگر الخ و وسط بود باضافت
مانند اعتدالات نوعی و شخصی نیز در یک طبایع و اعتبار وسط درین علم این
قبل باشد و از آنجاست که شرایط هر فضیلتی بحسب شخصی مختلف شود و بخلاف
افعال و احوال و ازمنه و غیر ازین هم اختلافی لازم آید و باز هر فضیلتی از فضایل
شخصی معتبر ذیلت نامشاهی باشد چنانکه گفته شد بر ذیلت شخصی در حد و عدل توان
آورد و ازین سبب است که در وای شریعت بسیار است و در وای خیر اندک و لکن
حصر این اشخاص و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت
اعطا اصول و قوانین بوزنه احصاء جزویات چنانکه در واکر و زر در اقاوونی
بود در تصور در واکر کثری که بتوسط ارقان این اشخاص نامشاهی ازین
دو در عمل می مانند آورد و در هر موضعی مصلحت این موضع را از آن داده بین

و مقلد معین و نقد بر احتیاجی که باشد افضا کنند عایت سقیم رسانند و واجب
بنود کی تصور کنند اعداد درها و انکسیرها مختلف که در وجود توان آورد
و اعداد فساد کی که در طرف صناعت افند و چون احرافات را جمع با ذریع
است یکی از در مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگر یکی از تجاوزت
در طرف تقریب لازم آید پس با زاهد فضیلتی در وجهی در ذیلت باشد که ان
فضیلت و مطبوعه و از آن در ذیلت و در طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس
فضایحه هاست بس اجناس را بدیلت هشت باشد دو از آن با از احوال و از
سفه بود و بله و دو از آن با از شجاعت و از ظهور بود و جز و دو با از اعت
و از شره بود و محمود شهوت و دو با از عدالت و از ظلم بود و از ظلام و اما
سفه و از در طرف افراط است استعمال قوه فکری و در در آن واجب بود یا
زیادت بر آن مقلد واجب بود و بعضی از آن که بزرگی خوانند و اما بله و از
در طرف تقریبیت تطیل نیز قوت بود یا زیادت نه از روی خلقت و
اما تصور و از در طرف افراط است اقدام بود بر آن اقدام کردن بر آن چنان باشد
و اما جز و از در طرف تقریبیت حد خود از چیزی که حد آن محمود نباشد
و اما شره و از در طرف افراط است وقوع باشد بر لذت بر زیادت مقدار
واجب و اما محمود شهوت و از طرف تقریبیت سکون خود از حرکت در
طلب لذت ضروری که شرع و عقلا را افلام بر آن زحمت داده باشند
از روی ایشان نه از راه نقصان خلقت و اما ظلم و از در طرف افراط است تحصیل
اسباب معاش و خاز و جوده ذمیه و اما از ظلام کمین دادن طالب اسباب معاش
بود از غصب و هب از انقیاد نمودن در فرار از آن استحقاق بله که
بطریق مذلت و سبب آن که جوده توصل ناموال و اقوات و غیر از بیاریت

ظالم و خاین همیشه بسیار ما باشد و مظالم سر راه و عادات متوسط حال
و هم برین ساقی در انواعی که تحت اجناس فضایل باشند اعتبار باید کرد
تا بعد از هر نوعی در ذیلت معلوم شود کی در حد افراط و دیگر در جانب فقر
و تواند بود کی هر یکی از این انواع و اصناف در هر لغتی نامی معین وضع نکرده
باشد اما چون معنی در تصور آید از عبارات فراغتی حاصل آید چه عبارت
برای توصل معانی را در آید و اما از جهت مثال از انواعی چند لازم
آید ما ذکر کنیم تا دیگران بر آن قیاس کنند گویم از انواع حکمت هفت نوع
بر شمرده ایم ذکا و سرعت فهم و صفا ذهن و سهولت تعلم و حسن تفکر
و تحفظ و تذکر اما ذکا و وسط بود میان خست و بلادیت و خست در جانب
افراط و بلادیت در جانب تقریب و بدین بلادیت از خواص کی از سوی اختیار
بود نه از عدم خلقت اما سرعت فهم و وسط بود میان سرعت تحلیلی که
بر رسیدن احرطاف افندی احکام فهم و اطمینان کی از آن ناخیر تقیم طله شود
و اما صفا ذهن و وسط بود میان ظلمتی که در نفس حادث شود یا سبب آن
در استنباط سلخ باخیر آید و میان انهایی که بسبب مجاوزت مقدار از
مطلوب باز در آید و اما سهولت تعلم بواسطه بود میان بیادرتی که استنبات
صورت را مجال ندهد و میان تصغیری که بقدر مودی بود و اما حسن تفکر
واسطه بود میان صرف فکر یا در آن چیزی که تفکر مطلوب زاید باشد
و میان تصور فکر از تفکر تمامی مطلوب و اما تحفظ واسطه بود میان غنای
زاید بضبط از ضطش بی فایده بود و میان عقلی استنبات صورت که مودی
بود بلعراض از آن حفظش فهم باشد و اما تذکر واسطه بود میان فرط اشغالی
کی افضا تصنیع روزگار و کالات الت کند و میان نیسانی که از اعمال

این مراعات از واجب بود لازم این و برین سق در انواع دیگر اجناس می باید گفت
 و باشد که بعضی از این نامی مشهور بود جنانک و قناعت و خرقه و دو طرف
 فضلت جیایند و اسراف و خلک که دو طرف فضیلت میخاید و نیک و بد
 که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تخرج که دو طرف فضیلت عبادت
 اند و باشد که فضیلتی باضافت با وسط وجودی بود مانند سخاوت و بخلت
 و طرف افراطش بر بعضی ناقص نظر از طلبش شود و میان از حدیلت و نفس فضیلت
 فرقی نماند تا جلدی اسراف و نهور بیشتر بیند که آن برین که فضیلت کاملتر است
 و در طرف تقریبش از اشیاء نیند جنانک در خلک و جز این طرف علمی است
 و بیانیت وجود و عدم سخت ظاهرست و در فضیلتی که باضافت علمی بود عکس
 این حکم افند مثلا در تواضع و حلم طرف افراط طلبش شود و طرف تقریبی که
 وجودی بود التماس نیارد و در فضیلتی که بفضلت حجابی در یک طرف موسوم
 باشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود اینست میان اضافت از این احوال
 و از بعضی از این اضافت امراض نفس را حادث جنانک بعد از شرح بسیار و غلبات
 از خاذه ایند انشا الله تعالی و حله

فصل ششم

ساز فضیلت و اخ شیه فضایل و پیش ازین در بابی که در ساز خیر و
 سعادت مقصود بود یاد کرده ام که موجبات رسیدن قوی ناقصه است و بیان
 دریم که رسیدن قوی مختص با فضایل چهارگانه منتهی شود پس موجبات
 سعادت اجناس فضایل چهارگانه بود و انواعی که در تحت اجناس باشد و سعید
 کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس این فضایل تعلق بقوت
 نظری دارد و آن حکمتست و سه جنس باقی تعلق به عمل دارد پس مظهر آن حکمت
 بر نفس ناطقه بود و مظهر آن سه جنس باقی بود و چون افعال که صادر میشود

از احوال

از مردم شیه بافعال اهل فضایل و در تفسیر فضیلت و اخ نه فضیلت بود معرفت
 حقیقت هر فعل و تیر نماز اخ مبتدا از فضیلتی بود و اخ مبتدا از حالتی بود که باشد
 غیر فضیلت احتیاجست بس درین فصل این معنی بتشرح بیان کنم گویم اما در حکمت
 جماعتی باشند که مسایل علوم را جمع و حفظ کنند و در اشیا مجاوره مناظره بیان
 هر نیکه از نیکت حقایق که بطریق تقلید و تلقف فرا گرفته باشند بر وجهی
 ایراد کنند که مستمعان تعجب بمانند و بر و نور علم و کمال فضل انیس را می دهند
 اما در حقیقت و ثوق نفس و بر دینی که شمه حکمت بود در ضمائر ایشان مقفود
 بود و خلاصه عقاید و حاصل معارف ایشان شکل و حیرت بود و مثل
 ایشان در تفسیر علوم مثل بعضی حیوانات بود در محاکات افعال انسانی
 و مثل کوزگان در تشبه نمودن با لغات بر این را جماعت و امثال ایشان
 شیه بود با آثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس
 مشابهت کمترین و همچنین عمل اعقاصا در شود از کسانی که عقیف النفس
 نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند تا جهت
 انظار حشری هم از آن جنس در ماهیت و زیادت از آن در مقلدهم در عاجزها
 یا در اجلا آخرت و یا بسبب آنکه از احساس از اجناس نصیب بوده باشند
 و ذوق از دنیا فیه و از ماست و تجرت غافل مانده مانند بعضی اهل صحرا
 و کوهها و پیا با آنها و روشاهای که از شهرها دور افتاده باشند و یا بسبب آنکه
 از توانمناول و ادمان عروق و نوعیه ایشان با مثلا مبتلا شده باشد و ملالت
 و کلات کاسه و الت راه یافته و یا بسبب حمود شهوت و نقصان خلقی که
 در مبتدا نظرت یا از جهت اختلال ترکیب است حادث شده باشد و
 یا بسبب استسعار حونی که از ناول از توقع دارند مانند خوف الام و امراض که

لواحق افراط و ملاومت و ذوب و باسبب مانعی دیگر از موانع چه عمل لغفا ازین
جماعت و امثال ایشان صادر شود در آنک خوات ایشان بصفت عفت و صوف
بود و عقیق حقیقت انور بود که حد و حق عفت نگاه دارد و بلوغ او بر
ایشان این فضیلت است که زینت قوت شهوانی که بقا شخص و فرع انسانی بوجود
ان متمتع است است که با این حلیت متخلی باشد بی شایبه غرضی دیگر چون جرم مفتی
نفعی یا دفع مضرتی ضرری و بعد از تقسیم از کتاب بر تناول هر صنفی از شهیای
بقدر حاجت جناب باید و جناب باید که در وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام
می نماید و هم چنین عمل اسبیجا صادر شود از کسانی که سخاوت حقیقی از ایشان منفی
باشد مانند کسانی که مال بدل کنند رطب تمنع از شهوات بلکه هت مروری با
با طمع مزید جاه و قربت با دژاه یاد در طریق دفع ضرر از نفس و مال و عرض
و حرم و یا ایشان رینه بر کسانی که بسمت استحقاق موسوم نباشند جز اهل شر
بالسانی که بجز و مضاحک و انواع ملهیات مشهور باشد و باند از جهت توقع
زیادت کند و این فعل مانند فعال کار و اهل مراحت بود و سبب بدل اموال
در امثال این طایفه و صد و اعمال اسبیجا از ایشان آن بود که بعضی طبیعت حرص
و شره مبتلا باشد و بعضی طبیعت لاف زدن و ریا و بعضی طبیعت ربح طلبیدن
و تجارت و گروهی نر باشند که بدل ایشان بر سبب تدبیر بود و سبب قلت معرفت
بود بقدر مال و این حال بشیر و اثار را افند و با کسانی که از تعب کسب و صعونت
جمع می خبر باشند چه مال را ملخص صعب بود و مخرج سهل و حکما در مثل این
معنی حدیث مردی کی سنگی گران بر کوهی نند بلند زد و از آنجا فرو گذارد با تنشها
آورده اند چه کسب در شواری چون بردن سنگ گرانست بر فراز کوه و خرج در
سانی چون فرو گذارن از سنگ بسوی شیب و اجتناب بال ضروری است در

تدبیر عیش و نافع در اظهار حکمت و فضیلت و التساب از آن وجه ستوده متعذر
چه در کاسب جمیده اندکست و سلول طرق از بر حرار دشوار با بر غیر احراز مسالمت
نکنند بلیفیت التساب اسان و بدین سبب بیشتر کسانی که حرکت متخلی باشد در اوقات
خط افند و اینک و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجهه خیار
و طرق نامتوده جمع مال کنند فرسخ دست و خوش عیش و مغبوط و محسود عوام باشند
لکن عاقل برات ساحت از بدت و نزهت عرض از اغراض و اجتناب از زواجر
خیانت و سرفات و تحب از ظلم الکافا با فروزان و تیره از لخب مستدعی فصیحت
و لوم و عار باشد چون خدیعت اعمار و قیادت فجار و تزویج متاعه لخت بر اغیا
و مال و مساعدت ایشان در فواحش و قبیح و تحسین شایع و فضیله بر حسب مثل
طبیاع ایشان و کفنه بردن غم و سعایت و بنام و غیبت و بدیل انواع شر و فساد
کی طلب مال از کتاب کنند ایشان را بد بر منفعت و راحتی که در عوض از افعال
بند و خواهند رسید پس نه خست لا ملامت کنند و نه از کردن روزگار شکایت نمایند
و نه بر چنین متمولان و منعمان حسد برزد و لکن سخن حقیقت آنست که در کی بدل مال عرضی
دیگر جز از آن سخاوت لذا انها جمید است مشوب نگراند و الریظ او بر نفع غیر افند
بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت اولی که جواد محض است تشبه نموده باشد و مال
حقیقی حاصل کرده و هم چنین عملی شبه شجاعت صادر شود از بعضی مردمان
کی شجاعت در ایشان موجود نبود مانند کسانی که بر مباشرت حروب و رلوب
اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا مللی یا حزبی دیگر از انواع رعایت که
حصران ممکن بود چه باعث برین اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت
و مصابرت و ثبات بر امثال این احوال نه از فطرت شجاعت بود بلکه از غایت حرص
و نعمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن و بر مرکب عظیم اقدام

نوذ در طلب مال یا چیزی که جاری مجری مال بود نهایت خست و ورکالت
طبع تواند بود و بسیار بود که عمارت شکان با عفا و شجاعان مشابهت نمایند با آنکه
دور تر از همه خلق باشند از فضل و فضیلت تلخدی که اعراض از شهوات و صبر بر
عقوبات سلطان ارض ب سیاط و قطع اعضا و اصناف جراحت و زکایات
کی انرا الیام بنود از ایشان صادر شود و باشند که با قضا نهاده الصبر بر بند و بدست
و بای بریزد و چشم کند و انواع عذاب و زکال و مثل و صلب و قتل رضا
دهند بسم و ذکر در میان قومی اناجس و شرک اخوش که در سوی اختیار و نقصا
فضیلت مانند ایشان باشد باقی و شایع گرداند و همچنین شجاعت مانند کسی که از امانت
قوم و عشرت یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه مخبر باشد و با کسی که بارها
بر طرق اتفاق بر اقران طرفیافته باشد با بقی که از ابله از عادت در تحید او را سخ
بود و عدم معرفتی که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت او
باشال از حال شود و هم چنین عشاق در طلب معشوقان عایت رغبت در فحور
یا از فرط حرص بر تنگ از مشاهده او خویش را در ورطها مخوف اندازند و مرک
بر حیوة اختیار کنند و اما شجاعت شیر و بیلک دیلر حیوانات اگر چه شبیه شجاعت
بود اما نه شجاعت بود چه شیر قوت و تقوی خود و ثوق داد و بر طرف مشرف
است بر اقدام او طبیعت غلبه و قدره باشد نه طبیعت شجاعت با از آنکه در غلب
مقصود او از االت مقاومت عاری باشد و مثل او با فرسده مثل سارسی تمام
سلاح بود که قصد ضعیفی نی سلاح کند بعدا کی انج شرط فضیلت در او مقهور
ولکن شجاع حقیقت انفس بود که خدا او از زتاب امری قبح شیع زیادت
از خدا و باشند از انصار حیات و بدین سبب قلم جلیل با حیات مذموم ایشان
کند هر چند لذت شجاعت در مبادی شجاعت احسان افند چه در دار دنیا

وجه بعد از مفارقت خاصه انجا که بذک نفس در حیات حق و در راه باری عزت
و علا و در مصیحت و وجهانی خود و اهلین کرده باشند چه انفس که از نیت
دامن که او شود دانند که بقا او در عالم فانی روزی چند معدود خواهند بود و
هر انچه سر انجام کار او مرگست و لای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت
ثابت و مستقیم باشد پس در از طت و حمایت حرمت از دشمن و کوفاه از دیندن
دست متغلب اهل دین و وجهاد در راه خدای تعالی اختیار کنند و از آنکه خشنند
دارد و داند که بذک در اختیار فرار طلب بقای چیزی می کند که هیچ حال
باقی خواهد ماند و از روی حقیقت طلب بحالت با از آنکه اگر روزی چند محبت
با و عیش او منغص و حیات او ملذذ بود و در معرض خواری و مالت و تمت و لذت
روزگار گذرانند پس بحیث مرل با فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد و ت
تراز ناخوش ما چندین عیب و افت دارد و سخن شجاع با نفاق امیر المومنین علی
بن ابی رضی الله عنه کی از محض شجاعت صادر شده است مصلق این معنی است
وان سخن اینست ایها الناس انکم ان لا تقنلوا تو تو او اللی نفس انی طالب
بیک لالف ضربه بالسیف علی الزاس اهون من مینته علی الفراش و حال شجاع در مقاو
هو انفس و تحب الشهوات همین حال بود که گفته اند هر که حد شجاعت کی
پیش ازین یاد کردیم تصور کرده باشند داند که این افعال له بر شمریم هر چند شبیه است
بشجاعت اما از وهم شجاعت خارجست و معلوم او شود که نه هر که بر احوال
افلام نمایند یا از فضیلت نه اندیشند شجاع بود چه کسانی که از دها ب شرف و فضیلت
حرمت با اندازند یا از افتها هایت چون زلال سحت و صواعق متواتر
و یا از علنها مزمن و اعراض موم یا از قتلان یا از و دوشان یا از موج و اشوب
در یاد روقی کی در معرض این بیلیات باشد خایف شوند چون با وقاحت

نزدیک تر باشد از آنک شجاعت و محبت کسی که در حال امر و فراغت خویش را
 در خطر افکند بنابر وجهی که بطریق آزمایش از آن ای بلند جهد با بر روی دیواری
 یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خوشن را در کردی افکند و در سلجماقتن شود
 بانی ضرورتی در معرض شتری مست با کوهی نافرمانه یا اسبی شکر ریاضت نایافته
 شود یا شجاعت مرانند و متلا خود در مردی وقوع بردان نماید نسبت او تبصلف
 و حماقت بیشتر باشد از آنک شجاعت و اما افعال کسانی که خوشن را چنه کنند
 یا بر هر یکشند در جامی افکند از خوف فقری یا از فرغ زوال حاجی یا از مقامات
 امری شیخ بر بندد چهل کردن یا تو بر آنک بر شجاعت چه موجب از افعال
 طبیعت جز نبوده طبیعت شجاعت از جهت اندک شجاع صبور بود و بر تحمل
 شداید قادر و در هر حال که حادث شود فعلی از او صادر کردد که مناسب آن
 حال بود و ازین معنی واجب شد است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود
 کانه عقلا و حکمت جنان اقتضای آنک که با شاه یا کسی که قیم امور دین و ملک بود
 بخان کس منافقت و مضایقت کند و قدر او بشناسد و میان محل او و محل آنک
 که بند و شنه کند و از شجاعت بی بهره باشد میسر کند چه شجاع عزیز او بود
 بود و استهانت او بشاید در امور کم بود و صبر او بر درگاه و وقایع و استخفا
 او خیزهای که عوام آنرا بزرگ شمردند مانند قتل سخت ظاهر باشد بگر و همی
 که تبارش ناممل بود اندوهگن شود و نه از هوی که نادان حادث شود مفضل
 کرد و حوز در خشم شود خشم او مقلد و واجب بود و بر کسی که مستحق آن باشد
 و در وقتی که ایقود و چون انتقام لشکر هم برین شرایط بر انتقام افکند نماید و حلما
 گفته اند کسی که در معرض انتقام افند و از آن ممنوع شود ذبولی بنفس او راه یابد
 که زوال آن جز با انتقام صورت بندد و بعد از آنک بملد رسیدن باشد نشاطی که

در طبیعت او مرگ نبوده باشد معاودت کند و این انتقام از کسب شجاعت
 بود محمود باشد و الا مذموم بود و بسیار رسان نبوده اند که بر انتقام از ملامت یا خصم
 غالب افکند نبوده اند تا نفس خوش را بنزد در ورطه هلاک افکند این بی آنک
 مضرتی یا نقصانی بر کار آنکس راه یافد است و چنین انتقام و با صاحبش و موجب
 مزید ذل و عجز او باشد بس معلوم شدن کی عیب و سخاوت و شجاعت نکند نباید
 الا از مردم حکیم و شرایط آن تمام نشود الا حکمت با هر نوعی جای خوش و بوقت خوش
 و مقلد حاجت و بر مقتضا مصلحت بدارد از بس هر عیفی و هر شجاعی حکیم
 بود و هر حکیمی عقیف و شجاع نبود و هم چنین عملی شبیه بعادت صادر شود
 از کسانی که عدالت در ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول کنند از جهت
 و سمعه با وسیلت از مایه ای با چیزی مرغوب جذب کنند بجهت غرضی
 دیگر مانند آنچه تقدیم یافت در دیگر فضایل و شاید که افعال امثال این طایفه را با عدالت
 نسبت دهند از هر آنک عادل حقیقی کسی بود که تعدیل قوتها تقاضی و بقوم افعال
 و احوال که صادر شود از آن قوتها جانند بعضی بر بعضی غالب نشود بقدم رسانند
 باشند عدلان در رنج خارج ذات او بود مانند معاملات و کلمات و غیر آن
 همین نسور عایت کرده باشند و نظر او در عموم اوقات بر اقتنائیست عدالت بود
 نه بر غرضی دیگر و این از گاه متمشی بود که نفس را هیبتی نفسانی که مقضی ادب کی بود
 حاصل آنکه باشند با افعال و آثار او در سلسله اخراط یابد و در دیگر فضایل همین
 اعتبار محافظت یابد که در تحقیق از آن شبیه بود باز شناسد و الله ملهم الصوا
فصل هفتم در بیان شرف عدالت و دیگر فضایل و شرح احوال
 لفظ عدالت از روی دلالت می است از معنی مساوات و تعقل مساوات
 اعتبار و حدب مشع و جنانک وحدت بر تبه اقصی و درجه اعلی از مراتب و طراح

در بیان شرف عدالت

شرف و کمال مخصوص و ممتاز است و سر بیان آثار او از مبدأ اول که واحد حقیقی است
در جملی معدودات مانند فیضان انوار وجودات از علت او که موجود مطلق
است در جملی موجودات بس هر چه بوحدهت نزدیکی وجود او شریفتر و بیزین
سبب در نسبت بهیچ نسبت شریفتر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم
موسیقی مقرر شده است در فضایی که فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت
نیست چنانکه در صنعت اخلاق معلوم می شود چه وسط حقیقی عدالت است
و هر چه جزاوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه وحدت
مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات است اعتدال ظل وحدت
است که سمت قلت و کثرت و نقصان و زیادت از اصناف متناهی بر یکدیگر
و حکمت وحدت انرا از حیض نقصان و زدیلت فساد با اوج کمال و فضیلت
ثبات رساند و اگر اعتدال بودی دایره وجود با هم نرسیدی چه تولد موالیید بلکه
از عناصر اربعه مشروطت با مترجات مفید و فی الحکله سخن درین باب است
و مودی باطناب اولی انک با سر مقصود شویم و گویم عدالت و مساوات مقتضی
نظام مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود
بوجهی از وجوه لخلال راجع بانست مواساة شود و الا از حد ناسب خارج
اند در دیگر امور هر چه انرا نظام بود و وجهی از وجوه عدالت در موجود
بود و الا مرجع ان فساد و اخلال باشد بیانش نسبت مساوات بعینها انجامد
که مماثلت که عبارت از وحدت در جوهر بالمیت حاصل بود و لکن مماثلت
مفقود بود مساوات چنان بود که گویم نسبت اولیاد و موم چون نسبت دوم
با سیوم با چون نسبت سیوم با چهارم است و اولیاد نسبت متصله گویند
و دوم را نسبت منفصله در انواع منتسبات بر وجوه مختلف یکبار دارند

مانند نسبت عدلی و نسبت هندسی و نسبت تالیفی و دیگر نسبت چنانکه در علوم
بیان کرده اند و قدر بارادرت تعظیم امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط
ان مساواتی عظیم است بر حق اعتبار عدالت کند در امور که مقتضی نظام
معیشت است و ارادت را در آن مداخلی باشد و از سه نوع است یکی از تعلق
بقسمت اموال و کرامات دارد و دوم از تعلق بقسمت معاملات و معاوضات
دارد و سیوم از تعلق بقسمت اموری دارد که تقدی را در آن مداخلی بود چون
ناذبیات و سیاسات اما در رقم اول گویند چون نسبت این شخص با این کرامات
با این مال مانند نسبت کسی است که در مثل ربت او بود با کراماتی و مالی مانند
قطر او بر این کرامات و مال جزاوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادت
و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت شبیهت بمنفصله و اما در رقم دوم
گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله اند و گاه بود که شبیه متصله اند منفصله
چنانکه گویند نسبت این هزار با این جامه چون نسبت این کار با این کرسی است
بس در معاوضه جیفی نیست و متصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر چون
نسبت این زر با این کرسی است بس در معاوضه جامه و کرسی جیفی نیست اما در رقم
سیوم نسبت شبیه بنسبت هندسی اند چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبت
خوبش چون نسبت شخصی دیگر رتبت با رتبت خویش بس اگر او ارباب تساوی
کند جیفی با ضرری که بلیک شخص رساند جیفی با ضرری مقابل آن او باید نشاند
تا عدالت و تکافی با حال اول شود و عادل کسی بود که مناسبت و مساوات
می دهد چیزها نامتناسب و نامساوی را مثلا اگر خطی مستقیم بدو قسم مختلف
کند و خواهند که با حد مساوات برند هر انبه مقداری از زاید نقصان باید کرد
و بر ناقص زیادت کرد تا تساوی حاصل این وقت و کثرت و نقصان زیادت

مشتفی کرد و این کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا در اطراف
لذت با و هم چنین در خفت و ثقل و رخ و خسران و دیگر اختلافات بر او در حقیقت
و ثقل چیزی بر حقیقت نهد و از ثقیل بردارد و تکافی حاصل ایند و اگر تکافی
باشد که از یک طرف نقصان کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیادت کند
ثقیل گردد و در رخ و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیادت
در رخ و ثقیل کند اوساط در هر چیزی با معرفت از چیزها با اعتدال صورت
بند ناموس الهی باشد بر حقیقت واضح تساوی و عدالت ناموس الهی است
جه منبع وحدت اوست تعالی و ثقل در کم و چون مردم مدنی با طبع اوست
و معیشت او جبر سفاون ممکن نه چنانکه بعد از آن شرح تر گفته ایند و تقاون
موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت بعضی کنند و از بعضی بستانند و بعضی دهند
نام کافات و مساوات و مناسبت مرتفع نشود چه خارج عمل خود بصباغ
دهد و صباغ عمل خود با و تکافی حاصل شود و تواند بود که عمل کار را عدد
صباغ بیشتر بود یا کمتر و بر عکس بر ضرورت بنسب و مقومی احتیاج افتد
و این دنیا را است بر دنیا عادل و متوسط است میان خلق لکن عاد در بیصامت
است و احتیاج بعد از ناطق باقی تا اگر استقامت متفاوضان دنیا را که صامتت
حاصل نمایند از عاد ناطق استقامت طلبند و او اعانت دنیا را کنند تا نظام
و استقامت بالفعل موجود شود و ناطق انسانست بر این روی جامع حاجت
افاد و از این مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت در میان خلق این سه چیز است
بند یعنی ناموس الهی و عالم انسانی و دنیا و ارسطاطالیس گفته است دنیا را
ناموسی عال است و معنی ناموس در لغت اوندییر و سیاست بود و این بدان
ماند و از جهت شریعت لناموس الهی خوانند و در کتاب مقبول حیا کفات

۴۴
ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبل ناموس اکبر و ناموس سوم
دنیا بود پس ناموس خدای مقلد نوازش باشد و ناموس دوم عالم بود و او را
اقلد ناموس الهی باید کرد و ناموس سوم اقلد کند ناموس دوم و در دنیا
قران همین معنی یعنی یافته می شود لکن این فرموده است و انزلنا معهم الکتاب
والمیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد لیه و دنیا را کی مساوات دهند
مختلفات است احتیاج از آن سبب افاد که تقویم مختلفات با آن مختلفه
بنودی مشارکت و معاشرت و وجه اخذ و اعطاء مقلد و منظم نشتی اما چون
دنیا را بعضی بکاهد و در بعضی افزایش اعتدال حاصل آید و معامله فلاح
باجار متساوی شود و این از عدل مدنی بود که گفته این عمارت دنیا بعد از مدنی
است و خرابی دنیا کور مدنی و بسیار باشد که علم اندک با عملها بسیار متساوی
باشد مانند نظر مهندس کم در مقابل رجه ها و مشقه کارکنان بسیار افتد
و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابل محاربت مبارزان بی شمار افتد و بازا
عاد را جایز بود و آن کسی باشد که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن
ارسطاطالیس و قواعد گذشته جایزه فرع و در جایزه اعظم آن کسی بود که ناموس
الهی را منقاد نباشد و دوم جابر اوسط و آن کسی بود که جام را مطاوعت نکند
و سوم جایزه اصغر را و آن کسی بود که بر جام دنیا نرود و فسادت که از جور این
مرتبیه حاصل این غضب و غم انوال و انواع دردی و خیانت باشد و فسادت
که از جور دوم مرتبه دیگر باشد عظیم تر از این فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است که
که ناموس متمسک باشد عن طبیعت مساوات کند و کتابت چیز و سعادت
از وجه عدالت و ناموس الهی چیزی محمود نفرماند چه از قبل خدای تعالی چیزی جمیل
صادر نشود و امر ناموس بخیر بود و خیرهای که مودی بعبادت باشد و نعتی

او از سادها بینی خود بس شجاعت فرماید و حفظ تربیت در مصاف جماد
و بعفت فرطین و حفظ فروج از ناشیبتها و از فسق و افراوشتم و بدلفن باز دارد
و فی الجمله بر فضیلت حش کند و از زدیلت منع و عادل استمال عدالت کند اول
در ذات خویش پس در شرک خویش از اهل مدینه سلفه است عدالت جزوی
نبود از فضیلت بلکه همه فضیلت بود با سرها و جور که ضداوست جزوی نبود
از فضیلت بلکه همه زدیلت بود با سرها و لکن بعضی انواع جور از بعضی
ظاهر تر بود مثلا الخ در بیع و شرکت و کفالات و عاریتها افند ظاهر تر بود
بزرگ اهل مدن از زدیلتها و جور و قیادت و مخادعت ممالیک و کواهی
در روغ و این صنف کفان زدیلت بود و بعضی باشد که تغلب نزدیکی بود مانند
تغلب بقیود و اغلال و الخ جاری مجرت ان بود و با دشاه عادل حاکم بشوید
باشد که دفع و ابطال این نساها کند و خلیفه ناموس را هم بود در حفظ
مساوات بس خویش را از خیرات پیش از دیگران ندهد و از شر و مکر و ارباب
الخلافة تظهر بعد از آن گفته است عوام مرتبه حکومت کسی را دانند که بشرف
جنس و نسب مشهور بود یا کسی را که بسیار بسیار مستظهر بود و اهل عقل و بینر
حکمت و فضیلت را از شرایط استعدا این منزلت شناسد چه این دو فضیلت
سبب ریایات و سیاسات حقیقی باشد و مرتب مرتبه هر یکی در درجه خوش
و اسباب حملی اصناف مضرات محصور است در چهار نوع اول شهوت و لذت
تابع از افند و دوم شرارت و جور تابع از افند و سوم خطا و حزن تابع از افند
و چهارم شقا و حیرتی مقارن مذلت و اندوه تابع از افند اما شهوت
جور باعث شود بر اضرای غیر مردم را در آن اضرای اللذی و اشاری صورت
ببند ملک آنک چون بطریق توصل مشتمی واقع شده باشد با عرض باز رضا

دهند و گاه بود که کراهیت از اضرار و تظلم ببلان احساس کند و مع ذلک قوت
شهوت بر ارتکاب ان مکر و حمله کند و اما شکر بر کن عمل اضرار غیر کند بر سید
ایار کند و از ان النذاز مانند مانند کسی که غم و سعایت کند نزد یک ظلمه با بنویس
او نعمت غیرت از انت کند بی انک منفعتی با و رسد لکن او را در بطر و می که
بائس رسد لذتی حاصل این بر وجه شقی از حسد یا سبب دیگر اما خطا جو سبب
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایشا بود و نه مقتضی النذاز بل که قصد نفع
دیگر بود که از نفع مؤدی باشد بضر رساند تیری که نه بقصد بر شخصی این
و هر آنکه خرن و اندوه می تابع ان حالت بود و اما شقا مبتلا نفع در وسیعی
خارج باشد از ذات صاحبش و او را در لای اختیار و قصدی نه مانند انک
اسبب صدمه ستوری ریاضت نیافته که شخصی بر شسته بود بکسی رسد که ان
شخص را در او دل بستگی باشد و او را اهل ان کند و حین شخصی شقی و مرموم بود
و در ان واقعه غیر بلزم و اما کسی که بسبب مستی یا حشم یا غرت بر شخصی اقدام نماید
عقوبت و عتاب از او ساقط نشود چه بدان افعال یعنی سارک مسکر و انقیاد
قوت عضبی و شهوی که صد و زخمی بتبعیت از ان زم این با رادت و اختیار او بوده
است اینست شرح عدالت و اسباب ان اما اقسام شرح را فعال کو هم حکیم اول
عدالت را سه قسم کرده است یکی انج مردم را ببلان قیام باید نمود از حق خو نقل
کنی و لهب خیرات و مفیض کرامات بسبب وجود و هر نعمت که تابع وجود است
اوست و عدالت جنار انضا کند که نیک بقدر طلعت در امور که میان اف و
معبود او باشد طرق انضا مسوول دارد و در رعایت شرایط و خوب محمود
بذل کند و دوم انج مردم را ببلان قیام باید نمود از حقوق این جنس و تنظیم روسا
و ادا امانات و انصاف در معاملات و سوم انج ببلان قیام باید نمود از اد حقوق

اسلاف مانند قضا دیون و انقاد و صایا ایشان و لاج بندان با انجام معنی
مخبر حلیم است و تحقیق این سخن در بیان و حوب ادب حق خدای تعالی جل جلاله
انت کی چون شریعت عدالت می باشد کی در اخذ و اعطاء بر اموال و کرامات
و غیر از ظاهر باشند پس مانند در الی بازالج بامی رسد از عطیات خالق
ذو الجلال عز اسمه و نعم نامتناهی او تعالی و بقدر حق ثابت بود کی نوعی
از انواع قدرت در ادا آن حق نیک کند چه اگر کسی مانند کماه انعام مخصوص
شود از غیر و انرا مجازاتی نیک وجهی و صمت جویم منسوب باشد قلیف
اگر بطاهات نامتناهی و نعمتهای اندازد کم فیض باشد و بعد از آن بر نواز و توالی
بلو احوالی در لحظه فلحظه انرا مدعی می رسد و او در مقابل باندیشه شکر
نعمتی باقیام حقی با ادا معروفی مشغول نشود لایله که سیرت عدل خان
افضا کند لهجد و اجهد بر مجازات و مکافات مقصود دارد و در
اممال و تقصیر خویش را نامعذور و شناسد چه اگر مشک با دشامی عادل
فاضل باشد که از آثار سب است او مسالک و ممالک نیز معمور باشد و عدل
او در لفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت حرم و ذب از بیضه ملک و منع
انبا جنس از ظلم بر بندگان و تهیلا سباب مصالح معاش و معاد خلاق هیچ
دقیقه محک و منهد نکلاند ما هم خیر او عموم رعایا و زبردستان را شامل و در
و هم احسان او که بیک اوقات و ضعف اعلی اخصوص و اصل و استحقاق
اند هر یک را از اهل مملکت او علی حد نوعی از مکافات قیام باید نمود
کی تقاعد از مستدعی انصاف بود بسمت جو را و احاصد و هر چند سبب
استغنا او از صنایع رعیت مکافات ایشان جز با خلاص دعا و نشر ثواب و ذکر
منایب و ماثرو شرح مساعی و مفاخر و شکر جمید و محبت صافی و نیک

طاعت و نصیحت و ترک مخالفت در ستر و علانیت و سعی در انعام سیرت او بقدر
طاق و اندازه استطاعت و اقل با و در اندر منزل و تربیت اهل و عشرت
کی نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد ماملک می تواند بود اغماض ایشان از اقامت
این مراسم و قیام بدین شرایط با قدرت و اختیار حرط و جوهر حقیقی و لاجراف انهن
علالت بود چه اخذت اعطا از قانون انصاف خارج افند و چند انکافات
نعمت و افاضت معروف و مشهوری کی در مقابلند باشد فاحش تر چه ظلم
اخذت بخت در نفس خود اما بعضی از بعضی قبح تر باشد چنانکه از انک نعمتی
از ازاله نعمتی و انکار حق از انکار حق شیخ تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات
حقوق طول و در وسایل طاعت و شکر محبت و سعی صلح با این غایت معلوم
است بلکه در قیام حقوق ممالک حقیقت کی هر ساعت بل هر لحظه
چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض جو او تبارک و تعالی بنفوس و اجسام مامی
رسد کی در حد عدل و حیرت توان آورد اما در تقاعد نجاه غایت مذموم
و منکر تواند بود اگر از نعمت اول کویم کی وجود است انرا بل در تصرف نمی آید
والا از ترکیب بنیت و تمذیب صورت کویم منصف کتاب شرح و مولف کتاب
منافع اعضا زیادت از یک هزار ورق در احصایج و هم ضعیف بشری بلان
تواند رسید سیاه کرده اند و هنوز از دریا قطره در معرض تعریف نیاورده و از
عهد معرفت یک نشانه چنانکه باید بیرون نیامد و بلکه حقیقت یک دقیقه زیند
والا از نفوس و قوت و ملکات و ارواح کویم و خواهیم کی شرح دهیم مردکی
کی از فیض عقل و نور و بها و مجد و سوابقات و خیرات او بنفس می رسد
عبارت و اشارت را در ان باب محال نمایم و زبان و بیان فهم و وهم را از نظر
در حقایق در حقایق و در قیام از علل و قاصد شکر و انرا نعمت بقا ابدت

و ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گویم که مالاد در معرض خصلد و اشتغال
و استیجاب از او آمده است جرعه و حیرت و قصور و دهشت حاصلی نیام
لا عمرت بل جهل هذه النعم الا للنع و اگر باری عز و علا از سعی ما سازد سخت
فا حشر و شیع بود که ما الزام ادا حق و بذل حمدی بی وسیت از وصیت
جور و سمت خروج از شریعت عدل از خود مگویم حکم اربطاطا لیس در بیان
عبادت که بندگان را ببلان باید نمود چنین گفته است که مردمان را خلافت
در لاج مخلوق را ببلان تمام باید کرد و از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند
ادایم و صلوات و خدمت هیا که در مصیبات و تقرب بقرانها بنقدیم
باید رسانید و قومی گفته اند بر اقرار رویت او و اعتراف با حسان و محمد او
بر حسب انطاعت اقتضای این کرد و طایفه گفته اند تقرب حضرت او با حسان
باید نمود اما بانفس خود بترکب و حسن سیاست و اما با اهل نوع خود بواسطه
و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند حرص باید نمود بر تفکر و ننگ در راهها
و تصرف در محالاتی که موجب مزید معرفت باری سبحانه و تعالی بود بواسطه
ان معرفت او بکمال رسد و توحید او بخد حقیق انجامد و او همی گفته اند که این
خدای عز و جل بر خلق واجب کرده است یک چیز معین نیست که از او منزه شود
و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب مردمان در علوم
مخلف است این سخن با انجا حرکات الفاظ اوست که نقل کرده اند و از او
در جمیع بعضی از افراد بر بعضی اشارتی منقول نیست و طبقه متاخر از حلما
گفته اند عبادت خدای تعالی در سه نوع محصور تواند بود یکی اینج نقلی باین
دارد مانند صلوات و صیام و وقوف بمواقف شریفه از جهت دعا و مناجات
و دوم اینج تعلق بنفوس دارد مانند اعتقادات صحیح چون توحید و محمد حق

تعالی و تفکر در کیفیت افاضت جود و حکمت او بر عالم و این از باب جود و سوم
لج واجب شود در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و منراعات
و مناکحات و ادا امانات و نصیحت اینا جنس و چهار با اعدا در و حمایت حرم
و از نشانی که وی که با اهل دین بسته اند گفته اند که عبادت خدای تعالی سه
حیز است اعتقاد حق و قول صواب و عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت
و زمانی و بهر اضاقتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که علمایان از می کنند و بر عموم
خلق واجب بود اقیاد و مسامت ایشان با محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند
و باید دانست که نوع ایشان در قربت حضرت اهل بیت منازل و مقامات است
مقام اول مقام اهل بیت است که ایشان را موقان خوانند و از مرتبه حکما نیز است و علما
کبار و مقام دوم مقام اهل حسانت که ایشان را محسان گویند و از مرتبه کسان
بود که با کمال علم حکمت عملی باشند و بعضی با کمال بر شرمندیم موصوف و مقام
سوم مقام ابرار بود و ایشان جماعتی باشد که با صلاح عباد و بلاد مشغول باشند و سعی
ایشان بر تکمیل خلق مقصور و مقام چهارم مقام اهل نور بود که ایشان را فایان
خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد باشد و و در این نوع انسان
رایج مقام و منزلت صورت بندد و اشتعال اینها از اجزای خصلت باشد
اول حرص و نشاط در طلب و دوم اقتناع علوم حقیقی و معارف یقینی و سیم جا از
جهل و نقصان قریحی که نتیجه آنها بود و چهارم طراوت سلوک طریقه فضیلت
بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال خوانند حضرت عزت و اما اسباب انقطاع
از ان حضرت کی لغت عبارت از انست هم چهار بود اول سقوطی که موجب انقطاع
بود و اشتها نت بنیعت لازم این و دوم سقوطی که مقضی حجاب بود و استخفاف
بنیعت لازم این و سیم سقوطی که موجب طرد بود و مقب بنیعت لازم این

و جهارم سقوطی که موجب خسارت بود یعنی دوری از حضرت هفت
بتبعیت لازم این و اسباب شقاوت ابلی که بذکر انقطاع بودی باشد چهارم
بود او کس و بطالت و تصنیع عمر نافع از افند و دو وجه دیگر غباوتی که از ترک
نظر و ریاضت نفس بتعلیم خیر و رسوم و قواحتی که از افعال نفس و خلعت عذار
او در تبع شهوات تولد کند و چهارم از خود راضی شدن بر ذایب که از استمرار
قلع و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل و ریز و عشاوت و ختم مذکرات
و معانی این چهار لفظ بمعانی این چهار سبب نزدیکیت و میرگی را از شر شقاوتها
علاجی بود که بعد ازین بر وجه اجمال یا ذکر کرده این انشا الله اینست سخن جلما در
عبارت خدای تعالی جل جلاله و افلا طون الهی گفته است جز عدالت حاصل
این نور قوی و اجزا نفس بر یکدیگر در نشد چه عدالت مستلزم همه فضایل بود
بس نفس بر دافع خاص خود بر فاضلتر و وجهی که ممکن بود قادر شود و این حالت
غایب قرب نوع انسان بود از الله تعالی و منکر گفته است توسط عدالت مانند تویب ط
دیگر فضایل نیست از جهت آنکه هر دو طرف عدالت جور است و هر دو طرف
هم فضیلت یکدیگر نیست بیانش است که جور هم طلب زیادت بود و هم
طلب نقصان چه حایر در این تناقض بود خویش را زیادت طلبند و دیگر از نقصان
و در این ضار بود خویش از نقصان طلبند و دیگر از زیادت و جز عدالت تساوی است
و دو طرف تساوی زیادت و نقصان بود بر هر دو طرف عدالت جور است و هر
چند فضیلتی را از جهت توسط اغندلی لازم است اما عدالت عام و شامات
جملی اغنالات را و عدالت هیاتی نفسانی بود که از نوصاد در شود مثل بناموس
الهی چه مقدار و مقادیر و میز او ضاع و او سلطان ناموس الهی باشد بس صاحب عدالت
سبع نوع مضاد است و مخالفت صاحب ناموس الهی در طبیعت نیاید که کمالیست

او موافقت و معاونت و متابعت او مصرف بود چه مساوات از وی باید و طبع او
طالب مساوات بود و اقامت مساوات میان او و شخص بود و در چیزی مشترک میان
هر دو باید و در وجوب هر یک از آن نسبت متصل یا منفصل معتبر شود و بیاید دانست که
این هیات نفسانی امری بود غیر فعلی غیر معرفت و غیر قوت چه فعلی این هیات
صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول از غیر عدول صادر شود و قوت و معرفت
بضدین تعلق بکسان کند چه علم بضدین و قدرت بر ضدین بود اما هر هیات کی
فایده ضدی بود غیر هیاتی بود که قابل ضد دیگر بود و این معنی در جملی فضایل و ملکات
تصور باید کرد که از اسرار این علمت و عدالت را بلحریت اشترکت در باب معلول
و اخذ و اعطای وجه عدالت در کتاب مال افند بشرایط مذکور و حریت در ارتقا
مال هم باین شرایط و کتاب احد بود بر بافعال نرح بکثر بود و اتفاق اعطای بود
بر بفعول نزدیکتر بود و مردمان جز را از عداد دوست تر دانند بدین سبب باز آنکه
تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از آن بود که بحریت چه خاصیت فضیلت قبل
خیر است نه ترک شر و خاصیت محبت مردمان و محبت کفر ایشان در بزرگ معرو
بود نه در جمع مال و حر جمع مال که برای مال کنند لکن برای صرف و اتفاق کنند و
در و نیز بنامیک چه کسوب بود از و جوه حمله و در کاسد نلند در کسب چه توصل
او بفضیلت خوش بنویس مال است و از تصنیع و بیدر و مخل و تقیر اجزا از باید بر هر حرکت
عادل بود اما هر عادل حری نبود و انجام شایسته ابراد کنند و از آن جوانی گفته اند و آن
شک است که جز عدالت امری اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت و
استحقاق محبت کسب کنند یا بدین که جور کی ضداوت امری بود اختیاری که از جهت
تحصیل ذیلت و استحقاق مذمت کند و اختیار عاقل ذیلت و مذمت را بعد
تواند بود بر وجه جور مستع بود در جواب گفته اند هر که از کتاب فعلی کند که بودی

بود بصری ظالم نفس خوش باشد از آن جهت که با قدرت بر رفع نفس اختیار کند و
تزلزل مشاورت عقل اش را در حد باشد و استاد ابو علی رحمه الله هتک این جواب جوابی
دیگر گفته است و از آنست که چون مردم را قوتها مختلف است ممکن بود که بعضی
از آن باعث شود بر فعلی الف مقضا قوتی دیگر باشد که صاحب غضب صاحب
شهوت با فرط با کسی که درستی عبرت کند انفعالی اختیار کند مشاورت عقل که
بعد از معاودت شیمان شوند و سب از بود که در حالتی که غلبه قوتی را باشد که
مقتضی از فعلت از فعل جمیل غلبد و چون از قوت استخلام عقل استعمال او کرده
باشد عقل را بحال اغراض بود و بعد از سکون سورت قوت قبح و فساد ظاهر
کرد اما کسانی که سعادت فضیلت موسوم باشند به وقت عقل اشیا مغلوب
نکرد و صد و فعل جمیل اشیا را طله شود و سوالی دیگر ایراد کند از سوال او
مشکل و از آنست که تقاضا محدود است و داخل نیست در عدالت چه عدالت
ساوات بود و بفضل زیادت و گفته ایم که عدالت مستجمع فضایل است و او را
مرتب و وسط است بر چنانکه نقصان از وسط مذموم است زیادت هم مذموم و در بس
تقصیل مذموم بود و این خلف باشد و جواب آنست که تقاضا اجتناب بود در عدالت
نا از وقوع نقصان این شود و توسط فضایل بر یک سوال تواند بود چه سخا بازانند
و سطات میان اشرف و خا زیاخت در و با احتیاط نزدیکتر از نقصان و عفت
با اند و سطات میان شره و خود نقصان در و با احتیاط نزدیکتر از زیادت و فضل
صورت بندخ الابد از رعایت شرایط عدالت که اول آنج استحقاق واجب کند
اگر چه باشد زیادت نیز احتیاط لبا از اضافت کند و اگر پیش همه را این استحقاق
دهد و مستحق را ضایع کند از متفضل بود بلکه میبندد وجه اما عدالت کرده است
بر معلوم شده تقاضا عدالت است و زیادت و متفضل عادل است بخاط در عدالت

وسیرت او از خودی در رافع خود را کمتر دهند و دیگر از ایشان در رضا خود بیشتر
دهند و دیگر از آن کمتر بصد جور و معلوم شده که تقاضا از عدالت شریفتر از آن جهت
که مبالغت در عدالت نه از آن جهت که خارج است از عدالت و اشارت صاحب
ناموس بعدالت و اشارت کلی بود نه جزوی چه عدالت که مساوات است که بود
که در جوهر بود و گاه بود که در کم بود و گاه بود که در کیف بود و هم چنین در دیگر
مقولات و بیانش آنست که اب و هوای متکافی اند در کیفیت نه در کمیت که
اگر در کمیت متکافی بودند می ساخت هر دو متساوی بودی و در کیفیت فاضل افاد
بر کیفیت فاضل بر مفضل غالب شکی و مفضل فاضل شکی و همچنین در دانش و هوای او
عناصر متکافی نبودند و افساد دیگر توانستند عالم نیست شکی در کمتر از متکافی و کم
باری عز و علا بفضل عنایت و رحمت خوش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
در قوت و کیفیت متکافی و متساوی افاده اند یا بیلیدر را یکی افا تواند کرد و کم
جزوی را که بر طرف افند جزوی که بند و محیط شود افانند با انواع حکمت پیدا کرد
و اشارت بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه الصلوٰه و السلام الخالی لبقه است
حدیث بالعدا قامت السموات و الارض غرض آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید
تا اقل کرده باشد سیرت الهی و تفضل کلی بفرماید که تفضل کلی نامحصور بود
و عدالت کلی محصور از جهت آنکه تساوی را حدی معین باشند و زیاده محدود بود بلکه
با تفضل خوانند و بر آن حث و تحیر کنند چه تفضل عام و شامل تواند بود چنانکه
عدالت عام و شامل بود ولیچ لقیمه تفضل احتیاط و مبالغت است در عدالت
هم قولی عام نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب خود تواند بود مثلا اگر
حالم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل تواند کرد و جز رعایت عدل محض
و تساوی مطلق از وقیح این واجب لقیمه عدالت هیاتی نفسانی است منافی از بود

لی فیتیم عدالت فضیلتی نفسانی است چه از هیات نفسانی راسبه وجه اعتبار کند
 بلی نسبت با ذات از هیات و دلیل اعتبار با ذات صاحب هیات و سیم
 باعتبار بالسی که معامله بدان هیات با او اتفاق افتد پس اعتبار اول از امله نفسانی
 خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی و باعتبار سوم عدالت و در جمیع اخلاق
 و ملاکات همین اعتبار رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت حتی
 بر آن وجه که اول در نفس خود بر کار درازد و از تغذیه قوی و تمکین ملاکات باشند
 چنانکه فیتیم چه از عدالت تغذیه قوی کنند شهوت او را باعث شود بر امری
 طایم طبیعت خوش و غضب بر امری مخالف از نایب و اعی مختلف طالب اصناف
 شهول و انواع کرامات کردد و از اضطراب و انقلاب این احوال و تجاذب قوی چنان
 شروضا حادث شود و حال همین بود هر جا اثر فرض کنند بی رسی قاهر که این
 منظوم کرداند و پیمز وحدت کی ظلاله است ثبات و قوام دهد و اسطاطالین
 کسی را له حال او را در تجاذب قوی برین صفت بود شیشه کرده است شخصی که
 او را از دو جانب می کشند ببلد و نیم شود یا از جوانب مختلف تا باره باره شود و لکن
 چون قوت تیز را کی خلیفه خدای جل جلاله است در ذات انسان حام قوی
 کند تا او شرایط اعتدال و تساوی نگاه دارد هر یک با حق خود رسد و سوزن طایم
 کی از اثر متوقع بود مرتفع شود پس جز از اعتدال نفس برین وجه فارغ شود و این
 بود تغذیه حوسن و اهل عشیرت هم برین صفت و بعد از آن تغذیه اجانب بود
 و با عدل و بعد از آن تغذیه دیگر حیوانات با شرف این شخص بر این جنس اوظاهر شود
 و عدالت اوقام کردد و چنین شخصی که در عدالت با این رعایت برسد و از خلایک
 تعالی و خلیفه او و بهتر از خلق او بود و باز این نیز بر خلق خدای کسی بود که اول
 بر خود جور کند و بعد از آن بر دوستان و هوسنان و بعد از آن بر باقی مردم از اصناف

حیوان با همال ساسات چه علم بضدین بلی بود پس بهتر از مردمان عادل بود و بد
 تر از جایز و جماعتی حکما گفته اند قوام موجودات و نظام کاینات محبت است
 واضطرار مردم با منافع فضیلت عدالت از جهت قوت شرف محبت همه الیه
 معاملات محبت یلدیلر موسوم باشند انصاف یلدیلر بدهند و خلاف مرتفع
 شود و نظام حاصل آید و چون این بحث کلمت طنی و منزه لایق است در شرح
 محبت توقف اولی و الله اعلم **فصل هشتم**
در ترتیب الکتاب فضائل و مراتب سعادات
 در علوم حکمت مقرر است که مبادی اصناف حرکات که مقتضی توجه باشند با انواع
 کمالات بلی از دو چیز بود طبیعت با صنعت اما طبیعت مانند مبدل خردی نطفه
 در مراتب تغییرات مرتب و استحالات متنوع تا از نگاه این احوال حیوانی برسد و اما
 صنعت مانند مبدل خردی خوب بوسایط ادوات و آلات تا از نگاه این احوال حکمتی
 برسد و طبیعت بر صنعت مقدم است هم در وجود و هم در ترتیب جهت صدور
 او از حکمت الهی محض است و صدور صنعت از محوالات و ارادت انسانی باستمداد
 و اشرف ال امور طبیعی بر طبیعت بمنزلت معلم و اساتذت و صنعت بنسبت معلم
 و بلید و چون کمال هر چیز در تشبه آن چیز بود مبدل خویش بر کمال صنعت در
 تشبه او بود طبیعت و تشبه او بر طبیعت چنان باشد که در تقدیم و تاخیر اسباب
 و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و ترتیب نگاه داشتن طبیعت اقتدا کند
 با کمالی که قدرت الهی طبیعت را بطریق تخییر متوجه آن کرد اینک است ارادت
 بر وجه تدبیر حاصل اند و مع ذلک فضیلتی که لازم صنعت بود و این حصول
 آن کمال باشد بر حسب ارادت و مشیت با آن کمال مقارن افتد مثل آن مردم
 بیضه مرغ را در حرارتی مناسب حرارت سینه ایشان ترتیب دهد همان کمال

لی حسب طبیعت متوقع بود و آن بر آوردن فرخ است بدن بدیر موجود شود
و فضیلتی دیگر با آن مقدار افزودن مرغان بسیار و ذی یک دفعه که وجود امثال ایشان
بطریق حضانت منعذ نمایند و بعد از تقسیم از مقداره گویم چون تهنید اخلاق و التماس
فضایل که با بصد معرفت از امانه ایم امری صناعتی است دلایل باب افزودن طبیعت
لازم بود و این چنان باشد که تا ملک کنیم ما رسیب وجود قوی و ملاقات در بند و خلقت جوهر
سیافت بوده است بر در تهنید همان تدریج زکاه طایم و معلومت که اول
قوتی که کوزگان حادث شود قوت طلب غذا و سعی در تحصیل آن باشد چه لودن
چون از شلم ما در جلد شود شیر از استبان طلب کند و تقوی و بعد از آن که قوت او بیشتر
شود آنرا با و از کربش خواهد و عوز قوت بخیر او بر حفظ مثل قاف در شود مطالبی که
مثالها از احساس اقبال کرده باشد الناس کنند چون صورت ما در و غیر از بس
قوت عضبی در و بدین آید و از نمودنیات احتراز نمایند و بالاج در و وصول منافع مانع
اولین مقاومت و کوشش آغاز کنند پس اگر بنا بر افراد و اشقام و دفع قیام و اند نمود قیام نماید
و از بفریاد و کینه استعانت کند و از ما در و دایه استعانت نمایند و بعد از آن این قوتها
و شوقها را مبادی تحریکالات اند در ترایید باشند ما اثر خاص تر نفس و از قوت تمیز
بود در و ظاهر شود و ابتداء از ظهور قوت حیا باشد و از دلیل بود با حساسیت
واقع و بس این قوت بر روی در تولید نهاد و هر یک از این قوتها چون حال که حسب
شخص ممکن بود برسد اتمام کنند بر عایت از اعمال در نوع هر وجهی که صورت نمید
اما قوت اول که بعد از جذب ملایمت و بریت شخص مومک است چون شخص را بتغذیه
و شبیه نزدیک رساند تمامی که متوجه بنلان باشد نمیشود بر استبقا نوع بر شهوت
زکاح و شوق شناسا حادث کرد و اما قوت دوم که بعد از دفع منافی است چون
از حفظ شخص متمسک شود اقدام نماید بر محافظت نوع بر شوق بلایات و افسات

تفوق و ریاست بدین آید و اما قوت سیم که بعد از تقوی و تیر است چون در ادلال
اشخاص و جزویات مسمارت باید تعقل انواع و کلیات مشغول شود و اسم عقلا بر او فرود
و درین حال اسم انسانیت بالفعل بر او واقع شود و زمانی که مغفوض تدبیر طبیعت بود
تمام کرد و بعد از آن وقت تدبیر صناعت رسد از انسانیت که توسط طبیعت وجود
تمام یافت توسط صناعت تقاضای حقیقی نماید پس طالب فضیلت را در تحصیل کمالی که متوجه
بنلان باشد بهین قافون اقلی باید نمود و در تهنید قوتها سیاق و ترتیبی که از طبیعت
استفاده کرده است رعایت کرد و ابتداء بتغذیه قوت شهوت بر تغذیه قوت غضب
و ختم بر تغذیه قوت تیر کرد و اتفاق چنان افاده باشد که در ایام طفولیت تربیت
برقاعده حکمت یافته باشد چنانکه بعد از این شرح داده آید تشریح هوشی عظیم و شتی
جسیم باید که از درجه اشتمات او مرصع بود و حرکت او در طریق طلب فضایل
سهولت و آسودگی نماید بر عکس مصلحت تربیت یافته باشد تدریج در نظام نفس از
عادات بد و ملاقات نامحسوس باید کرد و بصعونت طریقیت نمیدکی نیاید
نمود که اعمال مستعدی شقاوت ابدی بود و نلافی نافات هر روز و شکل تر و بتغذیه
نزدیکتر با از گاه که بدیجه امتناع رسد و جز نلطف و ناسف چیزی بدست نباشد
اغاذ بالله من سوء تقننه و بلقا ما یرضیه بر حمنه و ساید دانست که هیچ کس بر فضیلت نفع
نباشد چنانکه هیچ آفرینک را بخار یا کایب یا ضایع نیافرند و ما القیم که فضیلت از امور
صناعی است اما بسیار بود که کسی را از روی خلقت قوت فضیلتی آسان تر بود و شرایط
استعداد در و بیشتر و مهم چنانکه طالب کسایت با طالب تجارت را مسمارت از خیرت
می باید کرد هیاتی در طبیعت او را رخ سوز که ملاصد و از آن فعل باشد از و بر وجه مصلحت
از گاه او را از جهت اعتبار از ملک که صانع خوانند و بنلان حرفت نسبت دهند هم
چنین طالب فضیلت را بر افغانی که از فضیلت افضا کنند اقدام باید نمود ما هیات

و ملاکه در نفس او بدینا این کی اقلدا و بر اصلان افکار بر وجه اکر بس هولت
 بود و از گاه بسمت ان فضیلت موصوف باشند و چون جنانک گفته اند در رضاعت
 اقلدا طبیعت می باید کرد و متناسب تر از رضاعت بدین رضاعت صناعت طابت
 کی بر خورد بدن مقصود است جنانک این صناعت بر تکمل نفس مقصود است بر اقلدا
 کی در این صناعت طبیعت لازم باشد شبیه افلا طبیعت بود در صناعت طب
 طبیعت و این جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند و همچنانک
 طب دو جزو بود یکی اخ مقضی جهت صحت بود و دیگری اخ مقضی از الت علت
 بود همچنین این علم دو فن باشد یکی اخ مقضی محافظت فضیلت بود و دیگری اخ
 مقضی از الت زد بلیت بود و ما هر وقتی بغایت جهد میان کنیم انشا الله تعالی بس
 ازین مباحث روشن شد کی طالب فضیلت را اول بحث از حال قوت شهوت
 باید کرد و بعد از آن بحث از حال قوت غضب و نگاه کرد تا حال هر یکی در قوت
 بر قانون اعتدالت تا منحرف از ان اگر بر قانون اعتدال بود در حفظ اعتدال
 و ملاکه کرد اینک ز صد و راج نسبت با ان قوت چیمک بود از و کوشید و اگر از
 اعتدال منحرف بود او را بر دو با اعتدال بر تحصیل از طله اقدام نمود و چون از اعتدال
 این دو قوت فراغت یابد تکمیل قوت نظری مشغول باشد و ترتیب در ان
 رعایت کرد و اول که در قلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد کی ذهن را از ضلالت
 صیانت کند و بطریق اعتبار معارف هدایت کند بر در فنی که وهم را با عقل در
 قوانین ان مساعد باشد و تخریب و خطر را در ان بحال نه تا هن را از وقوف بقین حاصل
 شود و ملازم حق ملاکه کرد و بعد از ان بحث بر معرفت اعیان موجودات
 و کشف حقایق و احوال ان مقصود باید کرد اینک و استیلا از مبادی محسوسات کرد
 و معرفت مبادی موجودات این بحث با تمهاسانید و چون بدین مرتبه رسید ان

نقیص این سه قوت فارغ شده باشد بعد از ان بر حفظ قواعد علالت توفیر باید نمود
 و احوال معاملات بر حسب این طبیعت مقدر کرد اینک و چون این دقیقه نیز رعایت
 کند انسانی با لفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت او را حاصل کند بس الر
 خواهند کی در سعادت خارجی و سعادت بدنی اتمام نمایند نور علی نور بود و الا با بارکی
 مهمات مطلق نمانده باشد و بفضول مشغول نبوده و سعادات سه جنس بود یکی سعادت
 نفسانی و دوم سعادت بدنی و سوم سعادت مدنی که با اجتماع و تدن متعلق بود اما
 سعادت نفسانی است کی شرح داده اند و ترتیب مدارج ان برین وجه است
 اول علم تهذیب اخلاق و دوم علم منطق و سیوم علم ریاضی و چهارم علم طبیعی
 و پنجم علم الهی یعنی تعلیم برین سیاق تا بدین نافع ان در هر دو جهان رود کی حاصل اینک و
 اما سعادت بدنی علومی بود کی نظام حال بدن باز کرد و چون معالجات و حفظ و علم
 ریت کی عبارت از ان طب بود و چون علم نجوم کی نقلیه معرفت فایده دهد و اما
 سعادت مدنی علوم بود کی نظام حالت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلو داد
 مانند علم شریعت از فقه و کلام و اجناس و تشریح و ناویله و علوم ظاهر جز ادب و بلا
 و نحو و کتبات و حساب و مساحت و استیفا و اج بدلان مانند و منفعت هر یک بحسب
 منزلت او باشد و الله اعلم بالصواب **فصل هفتم**
در حفظ صحت نفس که از محافظت نفس است چون نفسی خیر و فاضل
 باشد و برین فضیلت و تحصیل سعادت متوفیر و باقنا علوم حقیقی و معارف یقینی
 مشغول واجب بود بر صاحبش اتمام با موری کی مستعدی محافظت این شرایط و اقا
 ان مراسم باشند و جنانک قانون حفظ صحت در طب استعمال طایم مزاج بود قانون
 حفظ صحت نفس اشار معاشرت و مخاطبات کسانی باشد که در تحصیل مذکور با او
 شاکل و مشارک باشند وجه هیچ چیز را در نفس با اثر زیادت از ان بر جلیس و خلیط بود و دوم

جین احترام از انوائست و مجالست کسانی که بدین مناسبت متحلی نباشند و علی
الخصوص از اخلاط اهل شر و نقص مانند کرمی که میخورد و مجوز شهرت یافته
باشند یا ممت باصاف قبح شهوات و نیک فواحش لذات مصروف گردانیده
جه حجب از بنطایفه حافظ این صحت را مهمتیز شرطی و واجب تر بن چیزیک
بود و مهم جانک انخالطت ایشان حذر واجب بود از اضفا احادیث و حرکات
و استماع اخبار و مجارات و روایت اشعار و مزجرفات و حضور مجالس و محافل
ایشان خاصه که با استطابت نفس و میل طبیعت مشوب خواهند بود حذر واجب بود
جه از حضور یک مجمع با از استماع یک باصرو با از روایت یک بیت دلائل سوء جز آن
و سخ و خبت نفس تغلق که در رتظهران جز بروز کار دراز و معالجات
دشوار بسیار نکرده و بسیار بود که امثال از حال سب فساد فاضلان مبرز و ماده
غولیب عالمان مستبصر شده باشند بجانان مستعد و متعلمان مسترشده هر سه سبب
انت که محبت لذات بدنی و شوق بر احوال جسمانی در طبیعت انسانی مزلوئت
از جهت نقصاناتی که بحسب جلت اول حد و مفسور شده است و اگر نسبت زمام
عقل و قد حلت بودی کافه نوع یابن بلا مبتلا شدن و اقصا افاضل و فضاغت
سعد او امثال بر مقدار ضروری متمشی نکشتی و باید که دانسته باشد که می توانست
دوستان حقیقی و بلا خلت بیایان موافق در مزاج مستغذیب و حرکات مستطلب
و ذکاوت محمود که مستعدی لذت مباح و مرحض بود بر وجهی مقلدان عقل باشند
نه شهوت و از حد توقط بداجه اسراف یا مرتبه نقصان بنجامیده بود داخل باشند
در بلخ از ان احترام فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق در طرف بود بکن
بجانب افراط و سبمت مجوز و خلاعت و فسق موسوم و دیگر بجانب تفریط
و تعریف فداست و عبوت و نیک خوی معروف و مذموم و مرتبه و طای بر شرایط

۵۲
اغندا مشتمل بود کفکاشاقت و طلاق و حسن عشرت مشهور بود و استحقاق
اسم ظرافت بر صلح این رتبت مقصور و از اسباب حفظ صحت نفس التزام و طایف
افعال حمید بود چه از قبل نظریات وجه از قبل علیات از وجهی که روز بروز
نفس را خروج از عمده و وظیفه از هر یک موحدت می کند و اخلاص و افعال از هیچ
وجهی جایز نشود و این معنی جای ریاضت بدنی است در طب جسمانی و مبالغه اطبا
نفس در تعظیم امر بن ریاضت از بیالفت اطبا در تعظیم نفع از ریاضت شتیر باشد نفس
جوز از مواظبت نظریه مطلق شود و از فکر در حقیقت و عوض در معانی اعراض کنند
نله و بلادت که این و مواد خیرات عالم قدس از و منقطع شود و جوز انجلیت
عمل عاقل کردد با کسد الفت ببرد و بهلاکت نزدیک شود چه این عطلت و
تقطیع مستلزم اصلاح از صورت انسانیت و رجوع با رتیب بهایم بود و انتا حقیقی
انت نعوذ بالله منه اما جوز طالب نو آموز از تیاض با مور فکری و طلائمت علوم
جهار دانه عادت با صدق الفت کیز و مؤت نظریه و روت را سبک شمرند
و بلحق مستان شود و طبع از باطل و سمعش از دروغ مشکر کردد مجوز بداجه کمال
نزدیک شود و بظرف دقیق با مطالعه حکمت بردارد و مستودعات و درخایر و اسرار
و عوامض از علم طفیرا و بداجه اقصی برسد و اگر این طالب در علم و براعت
یکانه روزگار و بر سر آمدن اقران شود باید که عجب او بعلوم خویش او را از مواظبت
بر وظیفه معناد و طلب زیاده منع کنند و با خود مقرر دارند که علم را نهایت نیست
و فوق کل ذی علم و باید که در معاودت در سراج مشکوف می شود غفلت
نبرد و نگرار و بکار انرا ملله کند که افت علم نسیانست و سخن حسن بصیرت هر وقت یاد
می کن که ای قدر عواهنه النفوس فاتها طلقه و حاد ثوها فاتها سیرة الدثور چه این
کلمات با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاش شرایط بلاغت مشتمل است بر

فوائد بسیار و باید که حافظ صحت نفس را مقرر بود که نعمها شریف و ذخایر عظیم
و مواهب نامتناهی را محافظت می کند و کسی که بی بندگي اموال و حکم مشقتها و زکلف
موتها خندید لراحت و نعمت مخصوص شود پس با اعراض و اغراض و نکاس
و تقافل از ایاد دهند و عاری و خالی نماید حقیقت مغفون و معلوم باشد و از رشد
و توفیق بهره و محروم خاصه کنی می بیند که طالبان نعمتها عرضی و مخاطبان فواید
مجاری چگونه محکم مشاف سفرهاد و ر و قطع پیابانها خوف و عبره کردن
دریابها مضرب و تعرض انواع مکره و اسباب تلف نفس از سباع و قواطع
و غیر از اشار می کند و در اغلب احوال با مقاسات این احوال خایب و خاسر
می یابند و بندهات مفطر و حسرات مسلک مستعدی قطع انفس و قلع ارواح
بود مبتلا می گردند و اگر چیزی از طالب ظفر می یابند آسیب زوال و انتقال
بر عقب است و بقا از توفیق و اشتظاری نه چه موادان از امور خارجی و اسباب
عرضی فرام انده است و خارجیات از حوادث سلامت و طوارق زبانه را بدو
تطرق بود و خوف و اشفاق و تب نفس و خاطر که در مدت بقا بسبب
محافظت طاری شود خورد نامتناهی باشد و اگر طالب این نوع با دشامی با ملت
از خواص و مقربان حضرت او بود انواع مکاره و شلاید در باب او تضاعف
بپذیرد و علاوه فرحمت اضداد و فسارعت حساد چه از دور وجه از نزدیکان
بشرت مواد و موفات که در اصلاح خدم و چشم در جانب اولیا و اعدا
ضروری باشد مضاف بود و مع ذلک اشردت و اعراض و نسبت تنقص و عیب
لازدیکان و متصلان کم بر ارضایی از ایشان قادر نبود با رضاهم جماعت
چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته از اخص خواص بلد و اولاد و حرم و دیگر
حواشی و خدم استماع کلماتی کنند که از صعوبت و شدت و هیچ غلط و غضب

و عدم تکلن از اظهار و شقی بسبب رعایت صحت بر بلند زو خواهد و باز جمله از
تحاسد و شازع اعوان و انصار و مکاتبات اعدا و مواطات اضداد بر جان
با این بود و جنداند زبردستان وجود در زیادت باشند در شغوا و چکار ایشان
و حفظ تربیت و وجه از رزاق در زیادت بود چه این قوم مونت کفایت ناکرده
بقصد سبب مزید فکر و حیرت و کراهیت او می شوند و خین کس الحجه در تصور
خلق و اندرونی سار بود اما در حقیقت از همه درویشتر باشد چه درویشی عبارت
از احتیاجت و احتیاج بانند ازه محتاج الیه بیش هر که در سد حاجت او مواد دنیاوی
بیشتر یکا شود درویشی او پیشتر بود و هر که حاجت او بنافع و مراد کمتر بود توانگر
او بیشتر بود و از حاجت کس اعنی الاغنیاء خدای تعالی است که او را هیچ چیز و هیچ کس
احتیاج نیست و ملول محتاج تر بر خلق اند مقنیسات و اموال سرد رویشتر بر خلق
ایشان باشند و امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه گفته است در خطبه اشقی
الناس فی الدنيا و الآخرة الملول بعدلان صفت ملول کرده است و گفت که هر که
بدرجه با دشامی رسد خدای رغبت او از لاج در تصرف او بود صرف کند تا بر طلب
لج در تصرف دیگران بود حریص گردد و اسباب انقطاع حیات او بسیار شود
و استشعار برد او استیلا یابد بر اندک حسدزد و از بسیار در حشم شود و از سلامت
سامت نماید و از ادراک لذت بها و شکوه محروم ماند نه از چیزی اعتبار پذیرد و نه بری
اعتماد کند و مانند درم روی کشیده و سراب فریبنده بظاهرشادی نمای و در باطن
اندوه تری باشد و چون دولت او بخرسد و ماده عمیر منقطع شود حق سبحانه
و تعالی بر مقضاعلک با او در حساب مناقشت کند و در عفو مضایقت الا
ان الملول هم المرخومون بانجام سخن او است و الحق در صفت احوال ملول تر بر رفت
صواب زده است استاذ ابوعلی رحمه الله لوین از زرتنرین با دشاهان روزگار

مشاهده کرده ام که این کلمات را استعداد می کردند و از تطابق این معانی
 باحوال خوش در باطن تجلی می نمود و کسانی که در ظاهر احوال طول نکرده اند
 و سیر و مفروش و طبر و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و خدم و حشم و موالب
 و حباب و کوبه و دبدبه ایشان بیند گمان برند که بدین شکل و تحریر ایشان از انبج
 و مسرت و تمتع و لذت نهایت باشند لا علم الله که ایشان در این احوال از اوقات
 نظاریان غافل باشند و باندیشه ضروری از ترتیب و تدبیر کار خویش چنانکه بعضی
 شرح داده اند مشغول و اگر کسی خواهد از حال مالک و ملک و کجای آنکه بود دلیل
 تواند ساخت بر حال ملک و ملک و اگر چه بسیار بود و تجربه و قیاس این معنی اعتبار
 کردناخ گفتیم او را واضح شود و تواند بود که اگر کسی نگاه بر ریاستی یا پادشاهی
 رسد و از آن جنده بگذرد از آن لذتی بلند و چون چشمش بر مشاهده آن اسباب
 بشیند بعد از آن از اجزای دیگر امور طبیعی شمع و الفبا بصر بر چیزها کند که از دایره
 تصرف او خارج اند و بر اقلنا از حرص نمایند اگر چه امثال دنیا و اخ در دنیا است
 بدو دهند نمی وجود عالمی دیگر کنند و ناگفته در طلب بقا ابدی و ملک حقیقی
 ترقی نمایند جملی امور پادشاهی و اسباب همانند آن بر و بال شود فی الجمله حفظ
 ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت بود از جهت اخلاقی که دنیا در طبیعت
 دلازد و نلاشی و تفرقی که اجتماع در خاب و نور و اجتماع عساکر و جنود را در عقبت
 و افاتی و احدی که بیکر اصناف بسیار و ثروت مطرف شود نیست حال
 طالبان نعمتها مجاری و اما نعمتها حقیقی که در ذوات افاضل و نفوس ارباب فضایل
 موجود بود مفارقت از هر جهت صورت نبندد چه موهبت حضرت
 رویت از وصیت استرداد مشرک باشند چنانکه گفته اند **عبد**
 داده خوش خرج بتانند نقش الله ج او دان مانند

و واجب از حسرت باستیاران امر کرده است که اشکال نامیم هر خطه نعمتی در پیر
 مژده دهد تا از نگاه کی نعم ابدی حاصل شود و الرضایع لذایم بشقاوت و هلاکت
 خوش رضا داده باشیم و لذام غنم و خسران بود پیش از آنکه اضاعت جواهر
 نفیس باقی داتی حاضر کنند و در طلب اغراض خسیس فانی عرضی غلب ایستند
 تا اگر بعد اللیتا و اللتی چیزی بدست آید با طالب از بنمایند و هیزنه انرا از پیش
 او یا او را از پیش آن بر کنند و حکم از طاطالین گفته است کسی که بر کفاف قادر بود
 و باقتصاد زندگی تواند کرد نشاید که بفضل طیلین مشغول گردد چه انرا
 نهایتی نبود و طالب از کارهای بندگی انرا نهایتی نبود و ما بشر بکاف و اقصی
 اشارت کرده ایم و گفته که غیر صحیح از ان ملاوات الام و استقامت مانند جمع
 و عطش و خردار و وقوع در افات و عاهات به قصد لذتی که حقایق از الام بود
 و اگر چه بظاهر لذت نماید مستوفی تر از لذتی صحت بود که از لوازم افسادات
 بر معلوم شد که در اغراض از ان لذت صحت است و مملکت و در افلام بران
 لذت است و نه صحت و اما کسی که بر قدر لذت ضرورت قادر نباشد و بسعی و طلب مخارج
 شود باینکه از مقلد حاجت مجاوزت کنند و از استلا حرص و تعرض مکاسب فی الحزن
 نمایند و در معامله طریقه محاطه نگاه دارند و جنان فرمایند که او را از روی اضطرار
 در کاری خسیس خوص می باید کرد و در دیگر جانورانی که چون شلم ایشان سیر شود از
 سعی در طلب زیادت لغراض لذت نامند چه بعضی از اصناف حیوانات بسا و حیفه
 و بعضی بسا و روثی روزگار گذرانند و بنابر قدر که قسمت ایشان افند قانع و راضی
 شوند و تفرق و تفرق از اقوات اضداد مانند جمل و منج انکلیس از غلاید بیلر نمایند پس
 چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون نسبت دیگر حیوانات با اقوات ایشان و ضرر
 بلی بدان قدر که حفظ بقا ایشان و فائز قانع و خوش دل اند و مردم نیز علت نفس حیوانی

استخلام کرده توصل مقصود جز بر وجه صورت بنده و از حال شبهه بود کمال کسی
کی ستوری تند یا سلیح زنده را نهج کند بر تندیر خلاص یافتن از مشغول کرد و طاهر
کی جز در یواز دان بر جنب حرکات افلام نمایند و اگر چون عاقل همچنان از در وقت نامراج
لذا در دوام طبیعت خود بلفایت این مهم قیام کند چه ایشان را درین باب بر در و معونی
فکر و ذکر زیادت حاجتی بینند و چون وقت صبحان مقدار الحفظ صحت بدن بران مقدار
بود و در بقیه نوع ضروری باشد توسط نقل و بد که مقرر کند تا در استعمال کجا و زحد
لازم نیاید اما سیاست زیانی و مقضا مشیت او بتقلیم رسانیده باشد و مهم چنین باید
کی نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکناات و اقوال و افعال و تدابیر و تصرفات مقدم
دارد با هر چه اجزا عاقلی مخالف ارادت عقلی چیزی از و صادر نشود و اگر یک
دو نوبت از عادت سبقت باند و فعلی مخالف غم از و در وجود باید عقوبتی باران
گاه الترام باید نمود مثلا اگر نفس بطعمی مضر یا حار است کند در وقتی که اخفام هم
بود و اما لشح هذباتش از طعام و الترام صیام چند آنکه مصلحت بیند و در توبیح
و تغییر و بانواع ایلام مبالغت کند و اگر در غضبی نه جایگاه مسارعت کند و او را
بغرض سفیاهی که اسرجه اولد باند صدقه که بر دشوار اند ما ذب کند در کشت حکما
آورده اند که اقلیدش صاحب هندسه سفها شهر خوش را در سر مرد که رفتی تا بر ملا
او را توبیح کردیدی و نفس او از آن مالش باقی و اگر از نفس خوش کسی نه موضع احیا
کند و لا بشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات یعنی زایل بر معهودت کلیل کند فی الجمله
امور که درش خود نهد که اخلاص و رخصت را در از مجاز نهد تا نفس مخالفت
عقل در باقی کند و تجاوز از رسم او جایز نشود و باید که در عموم اوقات از بلاست
رخایل و مساعدت اصحاب از احتیاط نماید و صفا بر سیات را حقیر شمرد و در
از کتاب از طالب رخصت نشود چه این معنی تدبیر باز کتاب کبار باعث کرد

و اگر کسی در میدان جوانی ضبط نفس از شهوات و حلم نمودن در وقت سوره غضب
و محافظت زبان و کمال از اقران عادت گرفته باشد تلاوت این احباب بر و دشوار
بنوعی بر سارانی که خدمت سفها مبتلا شوند بر سفاقت و شتم اعراض فرسوزد که زید
و استماع انواع قبح برشان اسان شود حکمی که از آن متاثر نشوند بدگاه بود که بر اشغال
ان کلمات خنده هائی تکلف از ایشان صادر شود و از ایشان است و خوش طبعی تلقی
نمایند و اگر چه بش از در نظایر احوال الخمال جایز شمرده باشد و از انتقام بکلام
و شفی جواب گاشی نموده مهم چنین بود حال کسی که با فضیلت الفت کید و ارجح
سفهان و مجاوزه ایشان اجنبان نماید و باید که با استعلا صبر و حلم پیش از حرکت شه
و غضب استظهار و عدت حاصل کرده باشد و باید شاهان حازم کی بش از حج
اعادی در ملت مهلت و امر کما از محال و تیت با صناف الات و استحر کام
حصون مستعد مقاومت ایشان شوند اقلان نموده و باید که حفظ صحت نفس عیوب
خوش با شتفصا تمام طلب کند و بر از اقصا نماید که جالی نور چشم می گویند
در کبابی کی در تعرف مردم غیوب نفس خویش را ساخته است کی چون هر شخصی
نفس خود را دوست دارد معايب او بر و مخفی ماند و از او آنچه ظاهر بود در آن
نکند پس در زند میر از خلک گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از
طول موافقت او را اخبار دهد که علامت صدق مودت او است که از عیوب نفس
این شخص اعلام واجب دانند از آن تحت نماید و درین باب عملی استوار بر و در و بد
راضی نشود که لوید بر توهیح عیب نمی بنماید که با او به عتاب در این و استرازه این
سخن اظهار کند و او را حیانت بمت بند و با سوال اول معاودت نماید و الحاح
زیادت بجای آورد پس اگر بر اخبار نا کردن اصرار نماید اند و می تام از آن سخن و اعرضی
صرح از و فرمایند بلعیر از لاج مقضی تعبیر داند اغراض کند و چون بدین مقام رسد

البته از کارهای ظاهر نیکند و در مواجهه اوقضی و کراهیتی فرخوبش نماند بل
 مباحث و انتهای و مسترت اثرات لندی و شکر از بر و زکار و در اوقات خلوت
 و موانع بفرارند تا از دست هدیه و تحفه او اعلام او از عیوب شمرند پس از
 عیب را چیزی کی اقصا حواری و قلع رسوم کند معالجت بقیم رساند بافت
 از دست بقول او و باند عرض او بر اصلاح نفس خوش مقصود است مستحکم شود
 و از معاودت نصیحت انقباض نماید تا انجاس جالینوس است اما چنین دوستی که
 الوجود تواند بود در اکثر اوقات طمع از انقباض بخش مردم منقطع و ملکه دشمن
 از دوست درین مقام با منفعت ترجه دشمن در اظهار عیوب احتشامی زده اند از
 و بر لاج داند اقصا نیکند بل که مجاوزت حد و تسلک با انواع افراد همتان نیر اشتغال کند
 پس مردم بر عیوب خود تنبیه اند و در لاج افکار کرده باشند نفس را منتهم شناسند و احتیاط
 خللی که متوقع بود جای آورد و هم جالینوس در مقالته دیگر گفته است چهار مردمان را
 با علائق باشد و معنی همین است کی با دلچریم و بیعقوب کندی که از حلالا اسلام بود
 می گویند باید که طالب فضیلت از صورتها اسنان خوش اینده سازد تا از هر صورتی
 وضعی که مستنفع سیه اقتدا استفادت کند و بر سیات خود اطلاع یابد معنی تفقد سیات
 مردمان نیک و بر هر یکی از آن خود را لذت و عنای طاعت کند چنانکه گویند مکران
 فعل از و صادر شده است و در آخر هر شب از روزی تفحص هر فعلی که در آن شب از روز کرده
 باشد با شقصابی اسمال فعلی تقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ لاج انفا و انفس
 افاده باشد از سبب بارها ریل و یاه ریزه خشک که از عدم از چیزی از زمانا قص
 نشود احتمالاً اینم و در حفظ لاج از ذوات ما اتفاق می افتد که بقا ما بر توفیر از مقدار است
 و فایر بقصیر از معصوم اسمال نامیم و چون رشتیه و قوت نامیم در طاعت نفس مباحث و لاج
 دانیم و حدی و اقامت کنیم در تصع از رخصت را راه ندیم چه الحسن کنیم نفس از

مساوی ابتداء نماید و با حسنات الفکر و همیشه باید که قیام در پیش خاطر
 ما بود تا انرا فراموش نکنیم و همین شرط در حسنات رعایت کنیم تا از ما فوت نشود
 پس گفته است و باید که بران قلعت نماند دفترها و کتابها افاقت حله کنیم دیگر
 و خود از آن ی نصیب یا مانند سنگ آسان باشیم که آهن نرکند و خود توان برین
 بل مانند که جز انباب افاقت نور کنیم از ذات خویش بر ما تا او را با خود مشابهت
 دهیم و اگر نور او از نور انباب قاصر بود و حال ما در افاقت تضایب همین حال
 بود تا انجاس کندی است و این معانی از سخن دیگر از بیالفت نزدیک است درین

باب والله اعلم بالصواب فصل دهم در معالجت امراض نفس و ان بر ازاله از ایل مقدر بود

هم چنانکه در علم طب ابدال ازالت مرض ضد کدر رطب نفوس ازالت رذایل هم
 باضداد از رذایل مانند درد و ما بیش ازین اجناس فضیله حصر کرده ایم و اجناس رذایل
 کی مثبت اطراف از اوساط است بر شمرده و چون فضایل چهارست و رذایل
 هشت و یک جنس را یل ضد پیش بنود چه ضدان در موجود باشد در غایت بعد از
 یکدیگر بر اعتبار رذایل را اضداد فضایل توان گفت الامکان ماهرد و و
 رذیلتی کی از یل یاب باشند و یکی در غایت افراط بود و یکی در غایت تقریب ایشان را
 ضد یکدیگر توان گفت و باید دانست کی قانون صنایع در معالجت امراض
 بود کی اول اجناس امراض برانند بر اسباب و علامات از نشانند بر معالجت ان
 مشغول شوند و امراض الخراف امرجه باشد از اعتدال و معالجات در ان معتدل
 بجلت صنایع و چون قوی نفس انسانی محصور است در سه نوع چنانکه گفتیم یکی قوت
 تمیز و دیگری قوت دفع و سیم قوت جذب و الخرافات هر یک را در دو
 گونه صورت بندد یا خللی کی در کیفیت قوت باشد یا خللی کی در کیفیت قوت بود

وخلل کیمت با رجا ورت اعتدال بود در جانب زیادت یا انجا ورت اعتدال
بود از جانب نقصان پس امراض هر قوی از سه جنس تواند بود بلکسب افراط بلکسب
نفرط بلکسب ارادت اما نفرط و افراط در قوت نیز مانند خبث و لذت برکت و
دها بود در راج تعلق عمل دارد و مانند کجا و حد نظر و حکم بر مجردات بقوت او هام
و حواس همچنانکه بر محسوسات در راج تعلق نظر دارد و اما نفرط در و چون بلاهت
و بلادت چون علمیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند حرار و احرار محسوسات
بر مجردات در نظریات و اما ارادت قوت چون شوق معلومی که متمرکز و حال نفس
نمود مثلا علم جلد و خلاف و سفسطه بنسبت با بسی که جای قیاسات استعمال کند و جو
علم الهیات و فال کفر و شعبه و کیمیا بنسبت با بسی که عرض او از ان و صور اشبه و اجسیسه
بود و اما افراط در قوت دفع چون شدت غیض و فطرت انقام و غیرت نه بوضع خویش
و تنبه نمودن بسباع و اما نفرط در و چون بی حیثی و خور طبع و بیداری و شبه نمودن
با خلاق زبان و کوزکان و اما ارادت قوت چون شوق یا شغافات فاسد مانند حتم
کفر و جمادات و بهایم با بر نوع انسان و لکن بسبی که موجب غضب نمود در اکثر
طبیعی و اما افراط در قوت جذب مانند سلم برستی و حرص نمودن بر اکل و شراب
و عشق و شیفتگی بمسانی که محک شهوت باشد و اما تقریب در و مانند قور از طلب اقوات
ضروری و حفظ نسل و نمود شهوت و اما ارادت قوت چون اشتها در خوردن
و شهوت مقارنت ذکور و با استعمال شهوت بر وجهی که از افانوز واجب خارج باشد
اینست اجناس امراض بسبب علی در قوی نفس حادث شود و انرا انواع بسیار بود و از انها
ان امراض بسیار برخیزد که مرجع همه با انرا اجناس بود و از ان امراض مرضی چند باشد که
انرا امراض ملاحه خوانند که اصول اکثر امراض منبهاز باشد و از مانند حیرت
و جملی در قوت نظری و غضب و بیداری و خوف و حرز و امل و حسد و عشق

و بطالت در قوتها دیگر و نکایت از امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجت انهم
تر و بموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یک جای خویش مانند انشا الله تعالی
و اما اسباب این اخراجات در و گونه بود یکی نفسانی و دیگر جسمانی میوه و افراط است
و مفارقت یکی دیگر نشیت خود غرضه منوط کرد اینک تا اثر هر یکی از طریای سبی
یا علتی موجب تغییر دیگر می شود مثلا با بر نفس از فطرت غضب با استیلا عشوی او اثر
اندر موجب تغییر صورت بدن شود با انواع تغییرات مانند اضطراب و ارتقاد و زرد
و ناراری و تاثیر از امراض و اسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند
دل و دماغ موجب تغییر حال نفس شود چون نقصان تمیز و فساد خجک و تقصیر در استعمال
قوی و ملکات بر معالج نفس مانند اول تعرف حال سبب کند با تغییر نیست بود
باشد انرا با صنایف معالجات کی لیب طبعی بر ان مشتک و ذملوات کند و انرا اثر
نفس برده باشد با صنایف معالجات کی لیب این صناعات بر ان مشتک بود با زالت ان
مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لا محاله مرضی مرتفع شود اما معالجات کلی
در طب با استعما اجماع صنف بود غلا و دو اوسم و لی با قطع و در امراض نفسانی
هم برین ساقی اعتبار یابید که در برین طریق که اول قبح ردیلتی که دفع و ازالت مطلوب
بود بر وجهی که شکل را در ان محال ملاحظت نباشد معلوم کند و بر فساد و اختلالی
کی از طریق ان منظر و متوقع و وجه در امور دینی وجه در امور دنیاوی واقف شوند و انرا
در تحلی مستحکم کنند پس با ارادت عقلی از ان جنب نمایند که مقصود حاصل شود
خیز و الیهل و مت فضیلتی که با از ان ردیلت باشد پوسته مشغول باشند و در تدار
افعال که تعلق بدان قوت دارد بر وجه افضل و طریق اجماع مبالغت کند و انرا معالجات
جمله با از اعلاج علای بود نزدیک طبیا و اگر بدین نوع معالجه مرض زایل شود و رخ
و طامت و تغییر و مذمت نفس بر ان معالجه بطریق فکر و وجه بقول وجه بهر استعمال

کف الکفایت نیفد در طلب و مقصود تغذیه از وقت حیوان یعنی
 عضی باشد یا استعمال قوت دیگر از تغذیه و تسکین کند چه هرگاه کن
 بل غالب شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت هم چنانکه فایده قوت
 شهوی سبیه شخص و نوع است فایده قوت غضبی که سرورت شهوت است تا چون
 ایشان متکافی شوند قوت زطقی را مجال نیز بود و این صنف علاج مبتدیان
 در ایبو بود نزدیک اطباء و الیون طریق هم مرض زایل شود و رسوخ و استوم
 زدیلت بغایت بود باز زکاب اسباب زدیلتی که ضلالت زدیلت بود قمع و قهر
 از استعانت و شرط تغذیه زکاه داشت یعنی وجود از زدیلت روی با خطاط نهاد
 و تربیت وسطی مقام فضیلت بود نزدیک رسد از آن کتاب باید رفت
 یا از اعتدال در طرف دیگر مایل نشود و برضی دیگر ادانند و این صنف علاج مبتدیان
 معالجه سمی بود که با طبیعت مضطرب نشود بدان شکل نهند و این صنف علاج مبتدیان
 معالجه و الیون نوع علاج هم کافی نباشد و هر وقتی نفس معاودت عادت را رخ
 مبادرت کند او را بقوت و تغذیه و ترکیب و افعال صعب و تفهید عاقل و
 و اقدام زنده و عهدی که قیام بنده شکل بود تا تقسیم انعام اسم از ناخیب باید کرد
 و این صنف معالجه مانند قطع اعضا و طبع کردن اطراف بود در طب الخرد و
 الیون اینست معالجات کلی در آلات امراض نفسانی و استعمال از در هر موضعی بر کسی
 که از اول کتاب با انجام معلوم کرده باشد و بر فضایا و در خالید و قوف یافته متذکر
 بود و ما زیادتی ساز از تفصیل علاج مرضی چند از امراض مهله که کتاه ترین
 امراض نفس است اشارتی کنم با قیاس از آلات دیگر امراض و اعتبار معالجات انسان
 شود و الله الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب بسیار است چه
 کتب بساطت و حکم ترکیب و کتب تباہ ترین از انواع سه نوع است بلجیبت

و دوم جمل سبط و سوم جمل مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع
 دوم از جنس تقریب و نوع سیم از جهت زلات **علاج حیت**
 اما حیرت از تقاضا که خرد در مسایط شکله و عجز نفس از تحقیق
 و باطل باطل و طرق الزالت این زدیلت که میسر است از حالت باشد است
 که اول تذکر این قضیه از قضایا اولی که جمع و رفع نفی و اثبات در یک حال محال بود
 بلکه کند با بر اجمال در هر مسله که در آن مخیر باشد حرکت خرد کند بقا در یک طرف
 از دو طرف متعارض بعد از آن تتبع قوانین منطقی و تصحیح مقدمات و تفحص از صورت
 قیاس با شفضای بلیغ و احتیاطی تمام در هر طرفی استعمال کند تا بر موضع خطا و منشا
 غلط قوت یابد و عرض کلی از علم منطق و خاصه کتاب قیاسات سوفیاتی
 که بر معرفت معالجات مشتملست علاج این مرض است **علاج جمل سبط**
 و حقیقت جمل سبط ان بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد و با عقدا دانک
 علم الکتاب کرده است طوشت و این جمل در سبب مذموم بود شرط علم است که
 این جمل حاصل باشد از جهت آنکه انلس که دانند دانند از کتب می دانند از تعلیم فارغ باشد
 و فطرت نوع انسان خود بر حالت بود اما مقام نمودن بر جمل و حرکت بنا کردن
 در طرق تعلیم موم باشد و الیون از رضی و قانع نشود تباہ ترین زدیلتی موسوم
 کرد و تدبیر علاج ان بود که در حال مردم و در یک حیوانات تا مل کند تا
 واقف شود که فضیلت انسان بر دیگر جانوران نطق و تیر است و جاهل که عادم
 این فضیلت بود از علا حیوانات دیگر بود نه از علا این نوع و مصداق این سخن
 بدانند چون در مجلسی که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشد حاضر شود و سخن
 نوع یعنی نطق کلی باز نداد و حیوانات دیگر که از سخن کف عاجز باشند شبهه نند
 و چون در حال فکر کند او را نسیه افند بر آنکه از سخنهای در غیبت از جماعت

یعنی اهل علم می توان گفت باند دیگر جانوران مناسب تر از انسان کی بنطق انسان
 چه البرطق نطق داشته بودی در مجاوره جماعتی که انسانیت ایشان یعنی تمیز
 بیشتر است استعمال توانستی کرد و باید که درین اندیشه از وقوع اسم انسان بر خود بیاط
 نیفتد چه گیاه کندم کندم خوانند بر وجه مجاز و مراد استعمال دان بود قبول صورت
 کندمی را و هم چنین مثال مردم را مردم گویند بطریق تشبیه یعنی مردم مانند در صورت
 بل که الرانصاف خود بدهد دانند که در درجه از انصاف حیوانات نازا تر است
 چه هر حیوانی بران قدر ادراک که در تربیت امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج
 بود قادر است و بر کمالی که غایت وجود او است متوف و جاهل مخالف این
 پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خوش که در خود مفقود یا در مشاکهت خود بک
 حیوانات بیشترین در اعتبار خواص حیوانات خود را جمادات مناسب تر باید
 و باضافت با انصاف جمادات و رعایت شرایط از ان مرتبه پیرا بر افند و هلم
 جزا الی اسفل السافلین بر چون ندین فکر بر نقصان رست و خست جوهر و رکالت
 طبع خویش که احسن کانیات است و قوف یابند در روک اندر و بسیار اشغالی
 مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند و کلمتیر لما خلق له **علاج جمادات**
 و حقیقت این جمله از نوع کی نفس از صورت علم خارج بود و بصورت اعتقادی باطل
 و جرم بر ننگ او عالم است مشغول و هم در ذیلت بتاه تر ازین رخ بلیت نبود و چنانکه اطبا
 بدان از معالجات بعضی امراض بد و عجل مرمه علاج نداشتند اطبا نفوس از علاج
 این مرض سر علاج نداشتند چه با وجود آن صورت منبیه نشود و یا منبیه نشود طلب
 نلند و این از علم بود کی جهل الان علم بود صد بار و نافع تر از نیک سیرت کی درین
 باب استعمال توان کرد در خریض این صاحب جمله بود بر اقسام علوم ریاضی چون
 هندسه و حساب و ریاضی سراسر این از که ارشاد قبول کند و در ان انواع خوشی نماید

از لذت یقین و کمال حقیقت و بردن نفس خیر در اشغالی در ذات
 او حادث کرد پس چون با مقتضات خویش افند و لذت یقین از ان منقی باید
 شکل را در خلی معین شود پس الشرط انصاف رعایت کند بر اندک روز کار کی در خلد
 عقیدت و قوف باید و یا مرتبه جاهلی اندک جمله و سبب بود بر اسم تعلم
 قام نماید و چون این امراض تقوی بقوت نظری دارد و حکمت نظری کسب است
 بر ازالت امراض از ان قوت درین صنعت برین قدر امضار کنیم و در معالجا
 امراض دیگر قوی کی برین صنعت مخصوص است مزید شرحی بهار در این و
 امراض همت دفع اگر چه نامحسوس باشد اما بتاه تر از ان امراض سه مرض است
 یکی غضب و دروم جن و سوم خوف و اول از افراط تولد کند و دروم
 از تقیرط و سیم بارادف قوت مناسبتی دارد و تفصیل علی الحار ایست
علاج غضب غضب حرکتی بود نفس را کی مبد از شهوت
 انتقام بود و این حرکت چون بعف باشد اش خشم افر وجه شود و خون
 دل در علیان اید و دماغ و شرابان از جای مظلم متملی شود با عقل
 محجوب گردد و فعل او ضعیف و چنانکه حکما گفته اند نیب انسانی
 مانند غار کوهی شود مملو خرق اش و محقق بلهب و دخان کی از ان غار جز
 اوار و بانگ و مشغله و غلبه اشغال چیزی معلوم شود و درین حال معالجت
 این بغیر و اطفای این ناره در غایت تقدر بود چه هر چه در اطفای اشغال
 استعمال کند ماده قوت و سبب زیادت استعمال شود اگر هوا طبع متسک
 کند حتم بیشتر شود و اگر در ترکیب جلیت نماید هب و مشغله زیادت
 لرد و در انخاص بحسب اختلاف از منجه این حال مختلف افدجه ترکیبی باشد
 مناسب ترکیب روغن کی استعمال انرا سببی بیشتر باید و هم چنین مناسب

ترکیب جز خشک و جویب تر ترکیبی رسد که شمال از در غایت تغذیه بود و
 این ترکیب باعتبار حال غضب بود در عنف و از مبدأ حرکت اما از گاه کی سبب متواتر
 شود اصناف مراتب متساوی نماید چنانکه از اندک الی شئی که از احتکالی صغیف متواتر
 در جویب حادث شود مشها عظیم و در رخان بهم در شده جبه خشک و جبه تر سوخته
 گردد و قامل ماند که در در حال منع و صاعقه کی چگونه از احتکالی در کار رطب
 و با برین بلیک اشتعال بروق و قدف صواعق لم بر کوهها سخت و سنگها خاره لذر
 ماند حادث می شود و همین اعتبار در تفسیح غضب و زکایت او و آنچه سبب کمتر
 کلمه بود رعایت باید کرد استقرطیس حکیم گوید من سلامت از کسی کی با دست سخت و
 شده شوب در با انرا بلجه او کند کی بر کوهها عظیم مشتما بود و بر سنگها سخت زندامین
 و از نرم از اندک سلامت عضبان ملتته چه ملاحظان در تجلیص از کسی حال اشتعال
 لطیف جلد باشد و هر چه جلد در تیلین شعله غضبی که زبانه می زند نافع نیاید
 و چندانک و عظم و تضرع بیشتر بکار دارند مانند الی که هیزم خشک بر او می کنند
 سوره پیشتر نامند و اسباب غضب ده است اول عجب و دوم افتخار و سیم مل و چهارم
 لجاج و پنجم مزاج و ششم تلبه و هفتم استهزا و هشتم عذر و نهم ضیم و دهم طلب
 تقایبی که از عزت موجب مناقشت و محاسدت شود و شوق با بقام غایت
 این اسباب بود بر سید اشراق و لو احق غضب کی اعراض این مرض بود هفت
 صنف باشد اول نلقت و دوم توقع مجازات عاجل و جلد و سیم مقت
 دوستان و چهارم استهزا و اذل و پنجم شماتت غیر مزاج و هفتم مامل بندان هم
 در حال جبه غضب خونریز ساعی بود و امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت
 که نوع من اکنون من صاحب بینم فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود
 کی با حنق حرارت در احوالند و از ان امراضی عظیم کی مودی باشد تبلف

مولد شود و علاج این اسباب علاج غضب شود چه ارتفاع سبب موجب ارتفاع
 مسیت بود و قطع مواد مقضی از الت مرض و اگر بعد از علاج اسباب ساد چری
 ازین مرض حادث شود بدی عقلم دفع از سهل بود و معالجه اسباب
 غضب اینست اما عجب و از طنی کاذب باشد در نفس جو خوشتر است تحقیق
 مراتب شمر کی مستحق از نبود و جویب بر عیوب و نقصانات خوشتر و قویر باید
 و دانند که فضیلت مسان خلق مشرکت از عجب امر شود چه کسی که مال خود را بدیلاز
 باند عجب نبود و اما افتخار مباحات بود چیزهای خارجی که در مرض افتات
 و اصناف زوال باشد و بقا و ثبات از او خوشتر می شود و جبه که خیر مال کند
 از غضب و عجب این نداشتند و اگر نسبت کند و صادق تر از این نوع از گاه بود
 کی شخصی از بدلان او بفصل موسوم باشد بر جویب نقدیر کند کی از بدلان فاضل
 او حاضر اند و گوید این شرف که تو دعوی می کنی بر سید استبداد مرانت
 نه ترا از انفس خوشتر چه فضیلت است کی بدان مفخرت توان کرد از جواب او
 عاجز اند و شاعر این معنی بنظم آورده است **شعر**
از افتخرت با بار مضوا اسلفا قالوا صدقت ولكن بیس فاولدوا
 و غیر علی الصلوة و السلم گفته است لا تا توئی با نسا بر کم و اتوئی با عالم و حرکات
 کند که بی از روسایونان بر علوم حکیمی افتخار نمود غلام گفت اگر موجب مفخرت
 تو بر من این جا هم اینلوست کی خوشتر بندان سار استه کی حسن و زینت در جاهات
 نه در تو و اگر موجب این سبب است کی بر شسته جالبی و فراغت در طلب است فخر
 تو و اگر موجب فضل بندان تو است صاحب فضل اشان بوده اند تو و چون
 این فضایل هم کدام حق تو نیست الا صاحب هر یکی خط خوشتر است از بدلان که
 خود فضیلت هم کدام از او بتواند شمال ندرده است با بر در حاجت اغذیر تو که باشی

وهم چنین گویند جلی می در نزد یک صاحب ثروتی بود بی نیت و تحمل و شرم مال
و عداقت مباحات بودی در انسانی محاوره خواست کی اب دهن بیفکند از انست
و جب نگرست موضعی نیافت که انرا شاید بر اقلی در دهن جمع کرده بود بر روی
صاحب خانه افکند حاضر از عتاب و طاعت نمودند جلیم گفت نه اد جان بود
کی اب دهن باخس واقع مواضع افکند من جلدانک انجب و راست نگاه کردم
هم موضع خیس تر و میج تراز روی ان شخص کی جلی موسوم است نیافتم و اما انرا
و جلیج موجب ازالت الفت وحدوث تبار و متاعض و محاصمت باشد و قوم
عالم بالفت و محبت است جنانک بعد ازین شرح داده ایند بس مر او جلیج از
فسادهای بود کی مقضی رفع نظام عالم باشد و این تپاه تر بز او صاف رخ ایک
است و اما مزاج البقدرا غندال استعمال شد محمود بودگان رسول الله صلی الله
علیه و علی و سلم بزج و لبهزل و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه مزاج و ذی باحک
کی مردمان او را بدان عیب کردند گفتند لو ادعایه فیه و سلمان فارسی رضی
الله عنه او را الفت در فراجی کی با او بیدر دهند اخر کی لی الزابغه اما و قوف
بر حد غندال بقایت دشوار بود و اکثر مردمان قصد غندال کنند و لکن جو شروع
نمانند مجاورت حد تغدی کنند با سب و حشت شود و غضب کما من اظا هر کند و
حق در دلهار اسخ در جانند بس مزاج بر کسی که افضاد زده شود داشت محظور بود
جه لفته اند آب جد حر اللب جلدی بود مایه کازرار و اما نلبغی نندیک
افند و فرق ان بود کی معجب بانفس خود دروغ می گویند بمانی که بد و دارد
و تلبی باد بیلان از دروغ می گویند و الجبه از ان همان خالی بود و علاج این
نزدیک بود بعلاج عجب و اما استنها و انرا افعال اهل محزون و مسخر کی باشند
ولسی بران اقلیم کند بلخمال مثل انبالات نمایند و طالت و صفار و از انکا

ذایل دیکر که موجب فضل اصحاب ثروت و روم بود وسیله معیشت خوش
سازد و کسی که کجبه و فضل موسوم بود نفس و عرض خوش را برای تر ازلان دارد
کی در معرض یک سفاهت سیفهی از ذوالرحمه در مقابل لاج در خرابیناخ شاهان
بودند و دهند و اما عدل را او جوه بسیار بود چه استعمال ان هم در اموال و هم در جاه
و هم در مودت و هم در حرم اتفاق افند و هم وجه از وجود عدل بر ذیل کسی که
او را اندک ماه انسانیت بود محمود نباشد و ان انجات کی هم کس بداند مغز شود
و ان خلق در ترکان پیش بود از انک در جلی اضا ف ام و و و کای ضد عدالت
در روم و جش شش بود و در ذایل عدل زیادت از انست کی مخرج فضل شری
بود و اما ضیم و ان زکیف تحت نظم بود غیر کی را بر وجه انتقام هم فتح اوفتظلم
و اظلام کی گفته اند است معلوم شود و عاقل مانند که بر انتقام اقدام نماید ما داند
کی بضروری تر که عاید خواهند و ان بعد از مشاورت عقلا قبل بر ارای بود و
حصول این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفایسی که موجب
منافت و منازعت بود مشتما باشند بر خطای عظیم از کسانی که بسعه قدره موسوم
باشند یا با وسط الناس چه رسد چه هر بادشاه کی در خزانه او علقی نفس با جوهر
شریف باشد در معرض خوف فوه و جرمی که بنیت فوت لازم بود افاذه باشند
و تنعیت عالم لوز و فساد کی مقدر بر تغییر و احالت و افسادت راضی شود الا
بتطرق اصاب با صاف مردکات و چون با دشاه بقصد حرمی عزیز الوجود مبتلا
کرد حالتی که اصحاب مصایب با حادث شود در و ظاهر کرد و دوت و
دشمن را بر عجز و اندوه او و قوف افند و فقر و حاجت او در طلب نظیر افاش
شود با وقع و خطر او در دلهام کرد و حرکایت کند کی فیه بلور در غایت صفا
و بقا کی شرط و استلالت تمام موصوف بود و اضا ف اساطیر و تاملت و ضاعه

و کمال کساست از و بر اینکجه بودند و در بلخص تقوش و تهنیب تا و بقی انرا بلات
در معرض خطر آورده بنزدیک پادشاهی بحدیه بردند چون نظر او بر ارجا افتاد بدین
تعب و اعجاب بی اندازه نمود و بفرموده پادشاه در خرابه خاص نهادند و هر وقت مشاهده
ان منع می گرفت با بعد از آنکه ملتی روزگار نتیجه طبیعت خوش در بلالف ان
بقدم رسانید خندان حزرع واسف برضمان ملک طاری شدن کی از بدیر ملک و نظر
در مملکت و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزیک از طرف
شبه بدان فقه جمید یک کردند و چون مرجع ماعی ایشان ناحست و حرمان بود
و قوف بر تقدیر وجودش موجب تضاعف جزع و حسرت ملک شد تا هم بود
کی عنان مالک از قبضه تصرف او بیرون اندازید حال طول است و اما او ساط
مردمان از بر بضاعتی که هم پادری تیم پاجوهی شریف بلجامه و فاخر با مر لوی
فاره ماملو صاحب جمال کتفربانید هر آنه متعلبان و متردان بطمع و طلب
خیرند که طریقی مساحت مسلول دارند بعم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانت
و مدافعت مشغول شوند خویشین را در ورطه هلاک و استیصال او کنند اما اگر
با قول در اقتنا اشال از رعایت راغب نباشند اجین بلیات فارغ و این شوند
ما زانکه انزلت بحج را بفسر چون لعاب و باقیوت بوجوه جدا و مکر و دزدکی
متوقع باشد و بوجود ان انتفاع و سد حاجت فی الحال پسیند که در علی ایخص
کی صاحبش در مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
بوده است کی پادشاهان بنزدک و اوقات انقطاع مواد خزان و اتفاق
اتفاق مغرط بفر و خن جواهر عظیم المثلک اجتناب افاده است و چون انرا در
معرض مساویه و مسترد افکنده اند و بدست دالان و تجار با داده لسی را نیافته
کی بهمان با نرحیل بهما مستظهر بود و لسی نیز بران قدر بسیار قادر بوده باشد

در ان حال از اعتراف بدان مستعرب شک و حاصل جز و قوف عوام بعب و
حاجت انلس نبوده و اصحاب تجاره الرکن بضاعتی رغبت نمایند در حال امن
و فراغت از کساد و زبان این نباشند چه طالب و مخاطب امثال ان ملوانع
بسیار مال فارغ بال باشند و وجود این نصف نادر اتفاق افتد و در حال ناامنی
و شوش خود جاز ایشان از ان در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج ان
و هر که شرط عدالت رعایه کند و ان خلق را مله نفس کرد اندک علاج غضب
بر او اسان بود چه غضب خورست و خروج از اعتدال در طرف افراط شاید که
انرا با وضوح جمله صفت کنند مانند ان جماعتی که ان برند که شده غضب از فرط
رجولیت بود و انرا بخید کذب تر شجاعه بنند و جلونه بفضیلت نسبت توان
داد خلقی را کی مصدر افعال قبح کرد چون خون بر نفس خود و بر باران و متصلان
و عیند و خدم و حرم و صاحب ان خلق این جماعه را پیوسته بسوط عذاب معذب
دارند نه عشرت ایشان اقلت کنند نه بر عجز ایشان رقه از دونه برات سخت ایشان
قبول کنند بل تر سبی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق کردند
و چند اندک ایشان زنده نالرحه اعتراف می کنند و در ان خضوع و انقیاد می گویند
تا باشد کی اطفال نایره خشم و تسلین سوز شراوند در نامواری نمودن و حرکا
نامتضم کردن و اینا ایشان مبالغت زیاده کنند و اگر داتی در جوهر غضب با افراط
مقارن شود از سر مرتبه بلند و با بهایم زبان بسته و جمادات چون اولی و اینعه
همین معامله در پیش کشد و بقصد ضرب حر و و دوا و قید کبوتر و کبیر و کسرت
و ادوات شفی طلبد و بسیار باشد که کسی که بفرط تهوری منسوب باشد ازین
طایفه ما ابر و باذ و باران چون نه بر وفق هو ایشان این شط کند و الا قلم
خطنه ملیم ارادت ایشان از ما نقل در حسب استجمال ایشان کشاده نشود بشکند

وخوانند و زبان بدشام و سخن با فرجام ملوث گردانند و از اول ملوک از شخصی بازگفته
 اند که چون کشتیها او را سفر دریای در تر رسیدی سبب اشفتگی در باخشم افتی و در با
 را بر سخن آنها و انباشن بگوها هدی دردی و اسناد ابو علی رحمه الله لویک بی از سفها
 روزگار با سبب اند چون شب در ماهتاب خفتی بخوشندی بر ماه خشم کفتی
 و بستم و سب او زبان در از کردی و در اشعار بگو کفتی و بگوها او ماه را مژده هورستی
 بگله اشال این افعال با فرط قبح مضحک بود و صاحب از مستحق سخریه باشد نه مستحق
 نعت بر حولت و مستوجب طرد و فضیحت نه شرف نفس و عزت و التماس افند
 این نوع در زبان و لوزدان و پیران و پیرانان شیرازان باشد که در مردان و جوانان و اصحاب
 و ردیلت غضب از ردیلت شره سزای صداوست طاری شود چه صاحب شره چون
 از مشهی ممنوع کرد خشم گیرد و برسانی که بترست از عمل موسوم باشند چون زبان
 و خلدن لادن و غیر ایشان صحت نماید و بچند را که مالی ضایع شود باد و ستان و فحش الطان
 همین معامله کند و بر اهل ثقت بهمت بر دوزخ و تره این سیرتها جرقه قلند از صدق و عدم نصحا
 و ندامت مفروط و ملامت موحع نباشد و صاحبش از لذت و غبطت و بهجت و مست
 محروم ماند با همه عیش او منصرف و عمر او ملذذ بود و بسمت شقاوت موصوف شود
 و صاحب شجاعت و رجولیت جو که بقیه این طبیعت کند و بعلم از اسباب از اعراض
 نماید در هر حالی که مداخلت نماید از عفو و اعضا نامواخده و انتقام سیر عقاب نگاه
 دارد و شرط علالت که مقضی اعتدال بود مرعی شمرذ و از اسلند رحمت کند
 کی سفیای بر تقصیر عرض او بد کرعب و تقصیر افلام نموده بود یکی از خواص کفت
 از ملک بر عقوبه او مثال دهنا ذیر فعل بلا ایستند و موجب اعتبار دیدار شود
 اسلند کفت این معنی از لای دورست چه البر عقب عقوبه جبرکی زیادت کند
 و با غرض و افشامعایب من مشغول شود و او را ماده در از زبان داده باشم و مر

را بوجه غدا و ارشاد کرده روزی منعلی را کی بر و خروج کرده بود و فتنه
 و فساد بسیار آنکجه اسیر زدند و پیش او آوردند اسلند بر بعضی اشاره فرمودی
 از دنیا از و طریعت لفت از مزق بود می و را بلستمی اسلند کفت پس چون
 مزون نسیم او را نمی کشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم تر از این مرض نفس
 است و مفید علاجات از و چون جسم مواد این مرض کرده باشد دفع اعراض
 و لواحق او سهل باشد چه رویت را در ایشان فضیلت حلم و استعجال معافات
 با نفاقت بر حسب استصواب رای مجال نظری شای و فکری کافی بناید و الله الموفق
علاج بندگی و جو زبند مستلزم علم است بضد بیلر و ما
 لفتیم که غضب ضد بندگی است غضب حرکت نفس بود جهت شهوة
 اشقام پس جنس سکون نفس بود بخالی حرکت او نباشد بسبب بطلان شهوة
 انتقام و لواحق و اعراض این مرض خد خیر بود او را مهانه نفس دوم سو عیش
 سوم طمع فاسد اختیار غیر ایشان از اهل و اولاد و اصحاب معاملات چهارم
 قلت شات در کارها پنج سدا و محبت رحمت که مقضی رخایل بسیار باشد
 ششم تملک یا فن ظالمان در ظلم که هفتم رضا بفضاکی که در نفس و اهل و مال افند
 هشتم استماع قباخ و فواحش از ستم و قذف نهم ننگ است از الخ موجب تملک
 بود دهم تعطیل نماذن در مهات و علاج این مرض و اعراض از آن بر رفع سبب
 بود چنانکه در غضب کفیم و از خان بود که نفس را بنیه دهد بر تقصیر و
 تحریک او کند بدواعی عضی چه هر مردم از غضب خالی نبود و لکن چون ناقص
 و ضعیف باشد تحریک متواتر باشد از قوت کز و متوقد و ملتهب شود و
 از بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف و حرور شدی و نفس را در مخاطرات
 عظیم افندی و بوقت اضطراب در یاد ریشی نشستی با ثبات و صبر کتاب

اند و از ذیلت سدا و لواحق از کذب نماید و خرد قوه غضب که
 شجاعت فضیلت از قوه است بقدری رساند و مراخصومت با کسی که از غو
 او این بود درین باب از کتاب کند با نفس از طرف توسط حرکت کند و چون
 احساس کند از خوش که ببلند خرد نزدیک رسید باید که تا او نماند تا طرف دیگر
 والله اعلم **علاج خوف** خوف از توقع مکر و مهی با انظار محدودی
 توکل کند که نفس در دفع از قادر شود و توقع و انظار نسبت با حادثی تواند
 بود که وجود آن در زمان مستقبل باشد و این حادثه ما از امور عظام بود یا از
 امور سدا و بر هر دو و نقد بر ماضوری بود ما ملزم و ممکنات را سبب با فدا صاحب
 خوف بود یا فعل غیر او و خوف از هیچ کدام از این اقسام مفضا عقلا نیست
 پس نشاید که عاقل خردی از این اسباب خائف شود بیانش است که چون از خردی
 بود دانست که دفع آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است دانند که در
 استعشار از جز مجید بلا و جذب محنت فایده نبود و آن قدر عمر که پیش از وقت
 حد و شان محدود خواهد یافت اگر خوف و فرغ و اضطرار و جزع منقص
 که جانند از بدیر مصالح دنیاوی و تحصیل سعاده ابدی محروم ماند و خسارت دنیا
 باز کمال آخره جمع کند و بدخت دو جهل شود و چون خوشتر است
 و تسکین داده باشد و در بر نودینها نهد هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم
 در اجل تدبیر توکل کرد و لاجرم بود که سبب از نه از فعل این شخص بود که خوف
 موسوم است با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن است که هم وجودش حابر بود
 و هم علم پس در جرم کردن وقوع این محدود و استعشار خوف جز تمجید با علم فایده بود
 و همان لازم آمد که بقیم گذشته اما از عرش رطوبت و اما قوی و تر فلک در راجح
 ضروری الوقوع نبود خوش دارد بهمت جینی و دنیاوی قیام تواند بود و اگر سبب

از افعال این شخص بود باید که از سوا اختیار و حیانت نفس خود احتراز کند
 و برداری که از اعلیه بند و عاقبتی و خرم بود افلام نماید چه از ادب قانع فعل
 سعی بود که طبیعت ملزم خواهد باشد و اندک دلیل ظاهر از قبح نیستند
 قضیحت بود مملکت و چون ظاهر شود مواخات او بدان ملت و هر چه ملزم بود
 وقوعش با مستبد معمانا بران افلام نماید پس سبب خوف در قسم اول است که ملزم
 و حورب حمل است و در قسم دوم ملزم نامناع حمل است و اگر شرط هر یک جای
 خوش اعتبار است ازین دو نوع خوف سلامت یابد **علاج خوف**
مرکز خوف مرکز علم ترین و سخت ترین خوفهاست در انابت
 سختی احتیاج اندک لوسم خوف مرکز سعی را و بود که نداند که مراد چیست یا نداند
 که معاد نفس با جاست اما آنرا در خلل اجرید از او و بر طمان تزیب نیست او عدم
 ذات او لازم این عالم موجود نماید و او از آن خبر و یا کما نبرد که ملک عالم عظیم
 بود از عالم امراضی که بودی و در بدین صعبتر باید الموت از عقاب ترسد تا میخورد
 و نداند که حال او بعد از وفاته چگونه خواهد بود یا او در اموال که از او با مانده
 متاسف بود و اثر آن طنون باطله و حقیقت باشد و منشأ از جهل بحضیاش
 است که کسی بحقیقت مرل نداند یا ندانند که مراد عبارت از استعمال نالردن نفس
 بودالات بدنی را مانند صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نمانند
 و چنانکه در کتب حکمت مسرات و در اول کتاب ببلد اشارت کرده ایم معلوم کند
 که نفس جوهری باقی است که با خلل بدنی فانی و منعدم نکرده و اما اگر خوف او
 از مرل سبب از خوف که معاد نفس نداند که تا جاست بر خوف او از جهل خوش ما تان
 نه از مرل و حد از جهل است که علما و حکما را بر تقب طبع است شرافت تا
 تر لذات جسمانی و رطقت بدنی زلفه اند و بی خوف و ریح اختیار کرده تا از ریح این

این حمل و سخت این خوف سلامت یافته و جزو راحت حقیقی است که از رخ این حمل
بلازهای مانند و رخ حقیقی حمل است بس راحت حقیقی علم و اهل علم
را روح و راحتی از علم حاصل اند که دنیا و مافیها در چشم ایشان خمیرو و فرغ نماید و جو
بقابلدی و دوام سرمدی در این راحت یافته اند که بعلم رسیده اند و سرعه زوال و
انتقال و رفتن فاقولت بقا و ثروت موم و انواع غنا مقارن امور دنیاوی یافته اند
بس از دنیاوی بر قدر ضروری قیامت نوزده اند و از اصول عیش دل پیرونه چه نصوص
عیش نغایتی نرسد که و از این غایتی دیگر نوزده و مراد حقیقی این حرص و بخت از آن
حد می نند و حکما ندیر سب لفته اند که مراد و نوع بودگی ازادی و دیگر طبیعی
و هم چیز حیات و نفوت ازادی امانت شهوات خواسته اند و نزل تفرض از او
طبیعی مفارقت نفس از بدن خواسته اند و حیات ازادی حیات فانی دنیاوی
مشروط با دل و شرب و حیات طبیعی بقا و ودانی در غیبه و سرور و اقبال و طون
حیلم لفته است مت با اراده حکمی با طبیعت و حکما متصوفه لفته اند موثوقا قبل از
موت و با از آنکه هر از نفوت طبیعی خایف بود از از ازم ذات و تمام ماهیت خویش
خایف بود چه انسان حی با طوق ما نیست بس مانت که جزوی از احد است تمام ما
بود و لذا حمل بود زیادت از آنکه کسی گمان بر خیزد فنا او حیات اوست و نقصان
او تمام او و عاقل باید که از نقصان مستوحش بود و با کمال مستانش و همیشه طالب
بودگی او را نام و شریف و باقی گرداند و از قید و اسر طبیعت پیروز از رخ و از اند
و دانند که جوهر شریف الهی جز از جوهر سفید طمانی خاص ماند خلاص صفا و بقا نه
خلاص مزاج و لذت بر سعادت خود طفر یافته باشد و بدلیوت عالم و جوهر او نیکار
خوش و محاطت ارواح با کاز سیک و از اصدا افات نجات یافته و از انجامل
شد که بدخت کسی بودگی نفس او پیش از مفارقت بدن نالت جسمانی و ملا نفسانی

ماید و مشتاق بود و از مفارقت آن خایف چه چیس که در غایت بعد بود از قرار
گاه خوش و متوجه بوضعی که از آن موضع تمام بر باشد و اما اند از امر از سان بود
بسبب ظنی که با لم از دزد و علاج او از بود و بلایند که ظن کا دست چه الم زنده بود
و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر نفس بود او را الم و احساس بود چه
احساس الم توسط نفس است بس معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود
از احساس نیفید و بدن تمام نشود چه از بدن تمام شوند مفارقت کرده باشد
و اما انلس که از عقاب بر شد از موت نمی ترسد از عقابی می ترسد که بعد از موت
بود و عقاب بر حزی باقی بود بس سقا چیزی از خود بعد از موت متعرف بود و نند
و نیات که بران استحقاق عقاب بود متعرف و چون خبر بود خوف او از نوب
خود بود نه از مرگ بس مانند که بر ذنوب اقلام نماید و ما بیان کرده ایم که
اقلام بر ذنوب ملکها بناه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار از بس از رخ درین
نوع مخوف است انرا اثری نیست و از انرا اثری است از آن غافل است و بد
جاهد و علاج جمیع علم بود و همین بود حال نلند که بعد از مرگ حال او چگونه
خواهد بود چه هر که کالی بعد از مرگ اعتراف کرد بیقا اعتراف کرده است
و چون می گویند نمی دانم که از حال چیست بجملا اعتراف کرد و علاج او هم بعلم
است با چون و این شود خوف او زایل شود و اما آنکه که از تخلیف اهل و ولد و مال
و ملک خایف و متاسف بود باید که بداند که حزن استعمال الم و مکر و هی است بر این
حزن را در از فایده نیست و علاج حزن بعد ازین با ذلیم و بعد از تقدیم این مقدمه
گویم مردم از کاینات است و در فلسفه مقرر است که هر کانی فاسد بود بر هر که
خواهد که فاسد بود خواسته باشد که کاین بود و هر که کون خود بود فساد ذات خود
خواسته باشد بس فساد نا خواسن او فساد خواسن او است و لون خواسن او کون خواسن

او و این محال است و عاقل را بحال التفات نیفتد و اگر اسلاف و ابا و فوات بگذرد نزدی
نوبت وجود با نرسیدی چه اگر بقاملن بوزی بقامتقد مان مانیز ممکن بوزی و اگر همه
مردمانی که بوده اند با وجود تناسل و تولد باقی بوزدی در زمین بگذردی و استاذ
ابو علی رحمه الله در بیان این معنی بقبری روشن کرده است می گویند نقدیر کنیم کی
مردی از شاهیر گذشتگان کی اولاد و عقب او معروف و معین باشد چون علی
بن ابی طالب رضی الله عندهم وجهه با هر که از ذریت و نسب او در عهد او
بس از وفات او درین مدت چهار صد سال بوده است همه زنده اند همانا عدد ایشان
از ده بار هزار هزار زیادت باشد پس بقیتی از ایشان که امروز در بلاد ربع مسکون برانند
اند با فتنه اعظم و انواع استیصال که با اهل از خاندان راه یافته است در بیت هزار
نفر نزدیک باشند و چون اهل قرون گذشته و بگذران که از شما باذی سفاده باشند
با جمهم با این جماعت در شمار اند بقرعه ایشان جدا باشند و هر شخصی که در عهد
او بوده است در مدت چهار صد سال همین مقدار با ان مضاف باید کرد تا روشن
شود کی از مدت چهار صد سال مرگ از میان خلق مرتفع شود و تولد و تناسل
برقرار بود عدد اشخاص که غایت رسد و از این جهت از صد سال مضاعف شود
تضاعیف این خلق بر مثال تضاعیف سطح از مضاعف و خیر اعضا متجاور شود
و بی طریع مسکون که بنزدیک اهل علم مساحت از مسوح و مقدار است چون برین
جماعت قسمت کرده این نصیب هر یک از قتل نرسد کی قدم بر رو کند و بر پای
بایست تا اگر هم خلق دست برداشته و راست ایستاده بهم باز دوسید خواهند
کی بایستد بر روی زمین بکنند بل کفزن و نشستن و حرکت و اختلاف کرد چه
رسد و هیچ موضع از جمله عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند و این حالت
در اندک مدتی واقع شود و لیف اگر بایستد در روزگار و تضاعیف تا محصور

هم برین نسبت بر سر بلک بکرمی شبیند و از انجا معلوم میشود کی قتی حیات باقی
در دنیا و کراهیت مرگ و وفات و تصور انک طمع را خود بدین ارز و تغلفی و ایند
بود از خیالات جمال و محالات ابلهان بود و عفت او اصحاب یکا است خواطر
و ضمایر از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل الهی اینج
افضل اند سریدی لایزال مرندی صورت بندد و وجود آدمی برین وضع و هیئت
وجودی است کی و از ان هیچ غایت مصور نشود پس ظاهر شدن کی موت مذموم
نیست جنائک عوام صورت کشند بلکه مذموم جوقی است کی از جمله لازم اوقات
اما اگر کسی باشد کی بضرورت مرگ متمنه بود و از روقا ابدی نماند لکن از غایت
اهل صمت بردار کی عمر نقد رنج ممکن باشد مقصود دارد او را نسیه باید کرد بر اند هر که
در عمر دل از رغبت کند در پیری رغبت کرده باشد و امکانه در حال پیری نقصا
حرارت عمر پیری و بطلان رطوبت اصلی و ضعف اعضا ریسبه حادث شود و قلت
حرکت و فقدان نشاط و اختلال اللت هضم و سقوط الات ملحق و نقصان قوت
چون عاذیه و خدام چهار کانه او بتبعیت از هم ایند و امراض و الام عبارت از این
احوال است و بعلاقه موت اجبا و قتلان لغه و توایر مصایب و نظرق غویب و فقر
و حاجت و دیگر انواع شده و محنت هم باع این حالت افند و خایف ازین جمله
در میل امل که بدلان کی عمر رغبت می نموده است این احوال بوده است کی بارز و
می جسته است و انظار امثال اینم کاره می داشته و چون بقدر او حاصل ایند که
مرگ مفارقت خات و لب و خلاصه انسانست از بند بجزاری عاریتی کی از طبایع
اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در جاله تصرف او
آورده با بتوسط ان کمال خوش حاصل کنند و از بر احوال مکان و زمان برهند
و بکسرت اهیت کی منزل ابرار و دار القرا اختیار است سوند و از بر احوال است

وقا این شود همانا از آن حالت زیادت است شعاری خود را نهد و بتجمل
و تاحری که اتفاق افتد با آلات نکلد و با لثبات شفاوة و مید ظلمات برح
کی غایه از درکات دوزخ و مخط باری غزله و منراخی و مرجع اشقیاء و اشرا
باشد راضی شود و الله هو المستعان **و اما امراض قوت**
جانب هجند اخیر هر متجا و زناشد اما تباها سرزاف افراط
شهوت و محبت بطالت و خرز و حسدست و از این امراض یکی از چیز افراط
و دیگر از چیز فریط و سیوم و چهارم از چیز رجات و کیفیت باشند و معالجات
از انبیت **علاج** افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته شرحی برسد
شده و حصری که منوجه بطلب التذلل و احوالات و مشروبات بطریق اجماع انقیم
باقه است و دنات همت و خست طبیعت و دیگر زایل کی بتبعیت این حالت
حاصل آید مانند مهانت نفس و شلم برستی و لذت تطفل و زوال حشمت از ساز و نغز
مستغنی باشد و بزرگی خواص و عوالم ظاهر و انواع امراض و الام کی از اسراف و
مجاورت حد حادث شود در کتب طب مبین و مقرر است و علجات از موزن
و محرر اما شهوت زناح و حرص بران از معظن این اسباب نقصان دنات و انحال
بزد و تلاف مال و اضرار عقل و اراقت لب روی باشد و غزلی شهوت شهوت را
بعامل خردی ظالم تشبیه کرده است و بیزم جانک الروراد در جنایت امور الخلق
دست مطلق باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رفقت طبع مانع و و از عی نه همه امور
رعیت بستاند و سمنان از فقر و فاق مبتلا گرداند قوت شهوت نیز الریجالیانند و
بنمندی قوت تمیز و کسر قوت غضب و حصول فضیلت عفت تسلین او اتفاق نیفتد
جملگی مواد غذا و کموسات صالح در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و خوارج را از راز
و صعیف گرداند و اگر مقتضی عدالت مقدار و اجز در حفظ نوع کار دارد مانند عالی بود

کی بر سیر عدل قدر با محتاج از نمودن خراج حاصل کنند و در اصلاح بقور
و دلیل مصالح جماعت صرف کنند و باید که این صاحب این سره با خود تحقق کنند
کی مشابهت زبان سلطین در باب منع از مشابهه اطعمه بیک در رسد حاجت سبب
ما همچنانکه قمع شمرز کی لسی طعامها الذی یساخنه و خنده در خانه خود بلند آرد
و بطلب الخ سورت جمع او بنشانند بدخاها در بوزن کنند قمع شمرز کی از اهل محنت
و خفت حلال خود بجا و زکند و با جملع دیگران مشغول شود و اگر هوا نفس
در باطن او شمایند که کی در زیر جاذبه برور یک گذر کمزیر لرزاند تا از انبسات
و معاشرت او فضل لنتی تصور کند عقلا استعمال کنند و باطل و خدایت
ان خیال مغرب و رشود کی بعد از تفحص و نصیحت بسیار دیده باشد که از زیر مجتاهدین
صورتی و نشتر تر نهی کلی بیرون آید باشند و در اکثر احوال الخ در جباله
تصرف او بود بتسلین شهوت و فایض از آن کنند کی الخ در طلب اوسع و جمد
بذل لفتن و الامتیا بت حرص کنند از هر هیاتی که در حجاب اسار بود و از نظر
او ممنوع جندان حس و حال و عجز و دهان در ضمیر او تصور بر کنند کی روزگار او
در طلب از منقص کس در طلب و تجربه و اعتبار دیگران کی بمنظن در حق
ایشان سبقت یافته باشند و بعد از سفس فلع بر ظهور زور و احتال ایشان
اطلاع یافته انفات نماید تا کسی که الرور در همه عالم فی المثل یک زن بیش نمایند
کی الاستماع او محروم بود همان بزکی اول الذی است کی مثل آنکه در دیگران
مفقود است و بر تحصیل ذواتی از نماید جمال او جندان حرص و حیلک استعمال
کنند که از مصالح و جسمانی ممنوع شود و این غایه جماعت و نهایت ضلالت باشند
و کسی که نفس را از تنع هوا احتما فرماید و بقدر مباح قاعت کنند از تنقب و
مشقت کی مستیع چند بز خبلیت است عاقبت یابد و تباها تر از نوع افراط

عشق بود و از صرف مملکت باشد بطلب یک شخص معین از جمله سلطان
شهوت و عوارض از مرض در غایت رذات بود و گاه بود که کجای تلف
نفس و هلاکت عاجل و اجل حالند و علاج از تصرف فلر بود از محبوب
جدا نند طاقت دارد و با شعاع علوم دق و صناعات لطیف که بفضیلت
روتی مخصوص باشد و مجالست نماید فاضل و جلسا صاحب طبع که خود
ایشان در چیزهای بودگی موجب تندرستی و سلامت فاسد نشود و با جرات از دریا
عشاق و روایت اشعار ایشان و تسلیز قوه شهوت چه بجماعت و چه با استعمال
مطبیات و از این محالعات نافع بیند سفر دور و خفا و اقامت بر درگاهها
سخت نافع آید و امتناع از طعام و سراب بقدر لاج فوی بدن را صغیر سزای مودی
نیز بتفویض و صرف هم معین باشد بر ازاله این مرض **علاج بطال**
و اما محبت بطالت مقتضی حرمان در جهانی بود از همه اندام اعمال رعایت محبت
معاش مودی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع زاید از خود در
معرض این دو افه چه وقع تواند بود و تغافل از کتاب سعادت سعادی موحی
بود با بر طال غایت اتحادی مستعدی ایضاست جود واجب الوجود غایب است
و این مخصوصه و منازعت بود از حضرت نفوذ بالله منه و جود طالت و کسل
این افساد است در شرح قبح و مذمت از باطنای زاید احتیاج بنفوذ **علاج**
خریدن المی نفسانی بود که از نقد مجبوری یا از قوه مطلوبی
عارض شود و سبب از حرص بود بر مقیسات جسمانی و شره بشت هوات بدنی
و حسرت بر فقدان و فوات از این حالت کسی را حادث شود که بقا محسوس است
و ثبات لذات مملکت شناسد و وصول بجمالی مطالب و حصول مفقودات
در سخت تصرف ناممکن شد و از این شخص که کجین مرضی مبتلا باشد با عقل

شود و شرط انصاف نگاه دارد و اندکی هر چه در عالم کوز و فساد است
ثبات و بقا از مجالست و ثبات و باقی امور است که در عالم عقل باشد
و از تصرف متضادات خالی بر در محال طمع نکلند و چون طمع نکلند متوقع اند
نشود بیک تحصیل مطلوبات باقی مقصود را در وسیع طلب مجبوبات صافی
و از این طبع مقتضی فساد ذات او بود احباب نماید و از ملائیس جنزی شود
بر قدر حاجت و سلسله و رت قناعت کند و تر از اخبار و اشتغال در دواعی
مباهات و افتخار بود واجب شمر تا بفارقت از تناسف نشود و بزور و اشتغال
مستام ز کرد و چون جنز بود با منی رسندی فرع و فرجی ماندی جزع و مسرتی
حاصل کندی حسرت و شتره یقینی ساندی چهره و الا دایما اسیر جزعی و انقضا
و المی بی آنها باشد چه کج وقت از قوه مطلوبی تا نقد مجبوری خالی بود
که در عالم کوز و فساد کوزی فساد تواند بود و طامع در از اخبار و خاشع شود
و من سره و مالیری از لایسوه : فلا تخد شیئا تخاف له فقدنا
و اقله بعلاده حمیل از بودگی بوجود خوشد بود و از مفقود ندهف و قناسف
نماید با همیشه مسرور و سعید مانند و اگر کسی را شکل افند در اندک ملازمت این
عاده و اسقاع بدین خلاق بسمت تیسر موسوم باشد با بصفت نقد موضوع
ماید که تا ملک اند در انصاف خلق و اختلاف مطالب و معایش ایشان و رضا
هر یک نصیب و قسمت خوش و سرور غبطت نمودن بصناعت و حرفتی لهذا
مخصوص بود مانند تجارت و تجارت و شاطر بشارت و محنت
تختیث و قواد بقادت کندی هر یک مغبور حقیقت فاند از صناعت شناسد
و مجنون علی الاطلاق عاقل از این حالت را لوید و بهجت و راحت بر وجود
از لذت مربوط دانند و حرمان کلی بقدر ان معیش منوط جانان در

هفت

نزول از ان عبارت کرده است که در حزن ببالد هم فرحون و سبب این
اعتقاد ملازمت عادت و ملازمت سادت باشد اگر طالب فضیلت
را در اسارت و طرهت خوشتر بیند طریق سرد و از انقا منافع و انمانافع
کمالی که غایت ان مقصد بود عدول بخوبی و ولایت جماعت که بقصد
جهالت و اسر ضلالت گرفتار آید اولی باشد چه او محقق باشد و ایشان
مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخبط و جارح و ایشان سقیم و شقی و او صحیح
و سعید بکلی او اولی و خلد و ایشان اعدا و اولان اولیا الله لا خوف علیهم
و لا هم حزنون و نسی رحمة الله در کتاب دفع الاخران کوبید دلیل بر آنکه
حزن حالتی است که مردم انرا بسوا اختیار خوش خود جذب می کنند و از
امور طبیعی خارج است که فاقد هر مغز و غری و جانب هر طلوی الریض حلت
در اسباب حزن تامل کند و کسانی که از ان مطلوب نامرغوب محروم
باشند و بنزد حرمان قانع و راضی اعتبار ببرد او را روشن شود که چیزی نه ضروری
بود و نه طبیعی و جاذب و کاسب از هر انبه با حالت طبیعی معاودت کنند
و سلوز و سلوت یا و ذوم شاهد ایم جماعتی را که مصیبت اولاد و اعتره
و اصدق مبتلا شده اند و اخران و همومی تلجا و از احد اعتدال برایشان طاری شدن
و بعد از انقضا المزمذنی با سر فحک و مسرت و فرح و غبطت آمدند و بر کمال انرا
فراموش کردند و محسن کسانی که بفقده مال و ملک و دیگر مقتیاری روزی چند
با صاف غم و اندیشه ناخوش عیش و خند سر و حشت ایشان با سر و تسلیم بدلت
ولج امیر المؤمنین علی بن ابیطالب کرم الله وجهه گفته است اصر صبر الایام
والاعتسای و الله ایم مهم منتهی است ازین معنی و اعراق در حال خلق نظری
کند دانند که ایشان مصیبتی غریب و محبتی بدیع ممتاز از کورد و الهم حزن را

که جاری محری دیگر اصناف رذات است که در عاقبت سلوت کراید
و از ان شفا باید بر هیچ وجه مرضی وضعی بر دین او مرضی نشود و برداری
کسی راضی نکردد و باید که داند که حال او مثل کسی که بقا منافع و فوائد دنیا
طمع کند حال او مثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شامه در میان حاضران
دست بدست می گردانند و هر یکی خطه از نسیم و ریحه از تنع می لرد و چون
نوبت با و رسد طمع ملک در ان کند و بنزد او اولان از میان قوم تملک
انخصیص داده آید و از شامه بطریق هیت با تصرف اولاد شامه تا چون از او
باز نرند مجلت و دهشت با ناسف و حسرت ان کتاب کند هم چنین افضل
مقیسات و طایع خدای تعالی است که خلق را در ان اشتراک داده است و او را
عز و جل و ولایت استرحاح از هر داه که خواهد که بدست هر که خواهد و
ملاکت و مملکت و عار و فضیلت بر کسی که و دیت با اختیار باز دارد و اما طمع
از ان مقطع دارد متوجه نشود بکلی که در بدل طمع کند و چون از او باز نرند دنیا
نماید با استحباب عار و ملاکت لغزان نعمت لا از کتاب نوده باشد چه کبر
مراتب شکرگزاری از خود که عاریت خوش دلی با مغر دهند و در اجابت مسارعة
نماند خاصه لجا که معر افضل لجه داده بود بلذذ و اخر بان خواهند و مراد
باین از فضل عقل و نفس است و فضایل که دست متعرضان باز نرسد و متعلبا
را در ان طمع شرکت نیفتند چه این کمال است بر وجهی که استرجاع و استرجاد را بد
راه بنو ذاریانی حاشه اند و اخر و ارذل که از ما باز طلبند غم غرض رعایت جانب
ما و محافظت عدالت در میان انما جنس است و السبب فراه همفقود حزی
خود راه دهم باید که همیشه محزون باشیم بر عقل ما بدین که در اشیا ضار موم افلر
صرف نماند و چنانکه تواند ازین مقیسات کتر از ان المؤمنین قليل المؤمنة

باب احزان متلاش شود و یکی از نزرگان گفته است اگر دنیا را بمنز عیب بشن نیست
لی عارتی است سایی که صلح ممت نبلان لفات نمودی چنانکه از باب
مروت از استعاره اصناف تحملند دارند و استقامت بر سینه که سبب فرط طا
وقت حزن و حسیست گفت آنکه مزدل بر چیزی نغم کی چون مقهور شود اندک
کردم علاج **حسد** و حسد از نوعی از فرط حرص خواهد که بقواید
و مقیسات از این جنس ممتاز بود بر سمت او بر ازاله لذت دیران و جذب وجود
مقصود باشد و سبب این زحمت لذت جماد و شیره بود چه استجماع چیز
دنیای که بقصان و حرمان دانی موسوم است بیک شخص را محال باشد و از این
نقد بر ارمکان کند استماع او از آن صورت بند بر جهل معرفه این حال و
افراط شیره بر حسد باعث سوزند و چون مطلوب حسود متمتع الوجود بود جز
حزن و تالم او طایلی حاصل نماند و علاج این در زحمت علاج حسد باشد
و راحت تقاضای حسد کردن درین موضع ذکر او کرده اند و الا حکم حسد بر امراض
مرکبه اولی باشد و کندی گویند حسد قبح تر از امراض و شیعی تر از شر و راست و بدین
سبب حلمان گفته اند هر که دوست دارد که در هر که شرکی بدشمن او رسد محبت شود
و محبت شری بر بود و شر بر تر از کسی بود که خواهد که شری بدشمن او رسد و
هر که خواهد که چیزی بلبی رسد شر خواسته باشد بلبس و اگر این معامله باد و سبب
نکند تباه تر از شر تر بود بر حسود شری تر از کسی باشد و همیشه اند و همل بود
جهنم مردمان عنای باشد و خیر خلق منافی مطلوب او بود و هر که خیر از آنها علم
مرتفع و منقطع نشود بر غم و اندوه او را انقطاعی و انتهای بیفصل و تباه تر از انواع
حسد نوعی بود که میان علما افتد چه طبیعت منافع دنیاوی از شایع و وقت
بجال و ضیق که لازم مادیات موجب حسد باشد یعنی راغب را با لغت تعلق

صورت

اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگر این معنی بر دیک او
بالذات مرضی بود و حلمان دنیا را بکلی کوفاه کی مردی در از بالا بر خود
افتد شسته کرده اند چه اگر سبب از نوشیدند بای او برهنه شود و برای را
محر و مفلک از سر محروم ماند هم چنین است شخصی بمنع از نعمتی مخصوص شود دیگر
از آن ممنوع باشد و علم از این شایه منزه است چه اتفاق و حرج از او مشارکت کردن
این جنس در رفع از آن منقضی زباده اند و محال منع بود بر حسد در از از طبیعت شر
مطلق خیر و ببلان که فرق باشد میان غیبت و حسد چه غیبت شوق بود که حصول
کمالی یا مطلوبی که از غیر احساس کرده باشد در ذات منبسطی منی زوال از
و حسد با تنی زوال بود از او و غیبت بر دو نوع بود یکی محمود و دیگری مذموم اما
غیبت محمود از نوعی از شوق متوجه سعادت و قضایا باشد و اما غیبت
مذموم از نوعی از شوق متوجه بشهوات و لذات باشد و حکم از حکم شیره
بود اینست سخن در حسد و هر که برین جمله کی شرح دادیم واقف شود و اینرا
صبط کند صبطی نام بر و اسان بود علاج دیگر از این و معرفت اسباب از
اعراضی لحادث شود مثلا در لذت چون اندیشه کرد و اندکی تمییر انسان از
جوانان دیگر بنطو است و غرض از اظهار فضیلت نطو اعلام غیر بود از امری
کی بر از واقف نبود و کذب منافی این عرض است بر لب مبطر حاصبت نوع بود
و سبب از این عیانت بود بر طلب مالی با جاه و فی الجمله حرص بر چیزی ازین قیل و از
لو احفش دهاب اب روی و افساد مهمات و اقدام بر نبیمت و سعایت و عمر و بهنگ
و اگر ظلمه بود و در صلف چون ایرتنه کنند اندکی سبب از سلطان غضب بود
و تحمل کمالی کی در و خود ساقه باشد و او را لاحق از جهل بر تبت و تقصیر در رعایت
حقوق و غلط طبع و لوم و جور باشد و در معنی صلف مرکب بود از عجب و کذب و

در خلجوز اندیشه کند که اندکی سبب خوف بود فقر و احتیاج با محنت
علو رتبت مال با شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلوق را و در راجع اندیشه کند
داند که از لذت بود هم در قول و هم در فعل و جمله چون حقیقت هر یک باشد
و بر اسباب واقف شود قمع از اسباب و اخترا از آن بر منوال دیکر قلع
اسان شود بر طالب فضیلت والله الموفق منت المقالة الاولى **ووه**

مقاله

در تدبیر منازل و از پنج فصل است

فصل اول

در سبب احتیاج و معرفت ارکان و تقدیم پنج مهم درین معنی

کلمه اول مردم در تنقیه شخص بغذا احتیاجت و غذا نوع انسانی از تدبیر صنایع
چون کسب و در اخذ و وبال کردن و نرم کردن و سرش و کسب همیانه و تمهید از اسباب
بمعافیت و آلات و ادوات بکار طش و روزگار در بلاد از صرف کردن
صورت بنیاد نه چون غذا بیکر حیوانات که سبب طبیعت ساخته و برداخته است
مانع است ایشان بر طلب علف و آب مقصور بود در وقت تقاضا طبیعت و چون
تکلیف سورت جوع و عطش کند از حرکت باز ایستند و اقتصار مردم بر مقدار حاجت
روز بروز جزو سبب قدر غذا که وظیفه هر روزی بود سبب روز ساختن مجالست
موجب لقطع ماده و اختلا معیشت بود بر آن جهت بلا خارا اسباب معاش و
حفظ از آن دیکر این جنس که در حاجت مشارالیه احتیاج افاد و محافظت
بیکسانی که غذا و قوت در آن زمان بنیاد نشود و در وقت خواب و بیداری و
بروز و شب دست طالبان و غایبان از آن لغتاه دار صورت بنیاد بر حساب
منازل حاجت آمد و چون مردم را بر تنب صنایع که بخصیص غذا مشتمل باشد مشغول

باید بود از حفظ از مقدار کسب خیره نهاده بود غافل ماند بر آن روی معاوضت کی
نیابت اول اکثر اوقات در منزل مقیم باشند و حفظ ذخایر اقوات و اعانه مشغول
محتاج باشند و این احتیاج بحسب تنقیه شخص است و ما بحسب تنقیه نوع دیگر جفتی
کی ناسد و توالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود بر حلت الهی چنان اقتضا
کرد که هر مردی جفتی بپرز تا هم محافظت منزل و مایه قیام نماید و هم کار نماید
بنوسل او تمام شود و هم در تقلید بیک شخص دو هم را شرط حفت موت مرعی بود
و چون توالد حاصل کند و فرزندی تربیب و حصانت بند و ما ذریه قانی یابد و
بشور و نانی رسد تکفل امور او نیز واجب است و چون جماعتی اینوه شدند یعنی
مردوزن و فرزندان و تربیت اقوات بجماعت و راحت عداکشان بر یک شخص
دشوار تواند بود بر با عوام و خدم احتیاج ظاهر شد و بدین جماعت کی ارکان
منازل اند نظام حال معاش صورت بست بر آن بحث معلوم شد که ارکان
منزل پنج اند بند و ما خرد و فرزندی و خادم و قوت و چون نظام هر کس در وجهی
از نالیف تواند بود کی مقضی نوعی از نوعی باشد در نظام منزل تدبیر صنایع
کی موجب نالیف باشد ضرورت افاد و بجماعت مذکور و صاحب منزل
با اهتمام از مهم اولی بود از بر روی ریاست قوم بر مقرر شدن سیاست جماعت بند
مقروض است مانند بر منزل بر وجهی که مقضی نظام اهل منزل بود بقدم رساندن
و همچنانک شبان روز کوسفند را بر وجه مصلحت کار بند و بعلف زار و اشخار موافق
بر ذوات مضرت سباع و افات سماوی و ارضی نکاه دارد و مسالین با بتانی و تربیت
و نیم روزی و شبانکاه بر حسب صلاحی که هر وقت اقتضا کند مرتب کردن اینها
امور معیشت او و هم نظام حال ایشان حاصل شود بر منزل نیز رغایت مصلح اقوات
و ارزاق و تربیت امور معاش و سیاست احوال جماعت ترغیب و تزهیه و وعده و وعید

و زجر و تکلیف و رفو و منافست و لطف و عنف قیام کنند تا هر یک کمالی که
بحسب شخص بدان متوجه باشند برسد و ممکن در نظام خالی که مقضی است
نقیض بود مشارکت باند و بیاند داشت که مراد منزل در این موضع نه خانه است
لی از حثت و کد و سنگ و جوب کنند تا انالیفی مخصوص است که میان شهر
وزن و ولد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افند مسکن ایشان چه از جوب
و سنگ بود چه از چینه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه بر صناعت تدبیر
منزل که از راحت منزلی خوانند نظر باشد در حال این جماعت بر وجهی که
مقضی مصلحت عموم بود در تیسر اسباب معاش و تقصد کمالی که بحسب استراحت مطلوب
باشد و چون عموم اشخاص نوع وجه ملک وجه رعیت وجه فاضل وجه منضول بدین
نوع نالیف و تدبیر مخرج اند و هر کسی در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که او را رعایت
بود و ایشان رعیت او و کلف منفعت این علم عام و نالز باشد و فولد از هم
درین وهم در دنیا شامه و از بجا فرموده است صاحب شریعت علیه الصلوة و السلام
لی کلکم راع و کلکم مسؤل عن رعیتیه و قد ما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده
است اما نقل کتاب ایشان درین فن از یونانی بلغت عربی لافاق سفاده است
مختصری از سخن ابرو سن که در دست متأخران موجود است و متأخران با اصایب
و اذهان صافی در هذب و ترتیب صناعت و استنباط قوانین و اصول از بحسب
اقتضای عقول عالی مجرب و مدلول داشته اند و از آمدن و مجلد کرد اندک و خواجه سیر
ابو علی الحسین بن عبد الله بن سینا را رساله است در بنایب که با حمان بلاغت شرط الحار
رعایت ارچه است خلاصه از آن رساله یا بن مقالات نقل کرده اند و از این بیدار مواضع
و اداب که از متقدمان و متأخران منقول بود موشح کرد اندک شد انشا الله بضر ارضاهل
فضل مشرف شود انه ولی التوفیق و بیاید دانست که اصل کلی در تدبیر منزلان

بود که هم چنانکه طیب در حال بدن انسان نظر کنند از جهت اغندالی که بحسب
ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل این و آن اغندالی مقضی صحت بدن و مصلحت
افعال بود بر وجه همان تا اگر از اغندالی موجود بود از آنجا وظفت کنند و لا تقصرو
بوز استغاده نماید و چون در عضو از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو
مصلحت عموم اعضا در قطع و کلی از عضو و قطع نظر کنند از اصلاح آن عضو
و بقطع و قلع آن مبادات را کنند با فساد بدلیل اعضا سرت کنند هم برین نوع
مدبر منزل را اصلاح عموم اهل منزل واجب بود و نظر او بقصد اولی اغندالی
که در نالیف افند مقصود و محافظت از اغندالی است در این وجه صواب مقلد
و در نزد بی حال بدین شخص بعلاجی لطیب یابد عضو را اندک مقصدی چه هر
از ارکان منزل مثابت هر یک از اعضا مردم باشند بنسبت با مجموع بنسبت بعضی
ریس و بعضی مرؤس و بعضی خسیس و بعضی شریف و هر چند هر عضو از اغندالی و
فعلی خاص بود لکن فعل همه اعضا مشارکت و معاونت غایب همه افعال بود چنانچه
هر شخصی را از اشخاص اهل منزل طبعی و خاصیتی بود با افراد و حرکات او متوجه
میگردد خاص که از افعال جماعت نظامی که در منزل مطلوب بود حاصل این
و مدبر منزل که بمنزل طیب بود از وجهی و منزلت یا عضو که شریفتر بود از اعضا
ملعبتاری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصی از اشخاص اهل منزل واقف
بود و بر اغندالی از نالیف از افعال حاصل این واقف تا ایشان را کمالی که مقضی نظام
منزل بود برساند و اگر مرضی حادث شود از آنرا باید کنند و اگر چه اعتبار حال
منزل از وضع صناعت از خارج چنانکه کفتم اما افضل احوال منزل که مسکن
بود چنان بود که بناها از استوار باشد و سقفها با ارتفاع مایند و درها کشاده چنانکه
در اختلاف بنی کلفی احتیاج نیفند و مسکن مردان از زنان مفور و مقامگاه

هر فصلی و موسمی که از وقت معدوم و موضع ذخایر و اموال کسب است موصوفه و اجتناب
 کی بدفع افات تعلق دارد مانند حرق و غرق و عقب دزدان و تقرض هوانم بقدم
 رسانند و در مسکن مردم لاج و فی از ذایل و ذلال اقباضند یعنی ساحت فراخ
 و در کافها افزایند مرعی و با وجود کثرت موافق و مجال شرایط تناسب اوضاع محفوظ
 و از همه کمتر اعتبار حال جورا بلجاورت اهل شر و فساد و کسانی که موزد کسب باشد
 مبتلا شود و از اذیت وحشت و انفراد من مانند و فراطون حلیم منول در لوی زر در آن
 لایه بود از حلیت از استغلام از چند فرمودی از خواب بر چشم من غالب شود و از نقل
 و مطالبه منع کند و از ادوات ایشان مرابند کنند **فصل دوم**
در سیاست اموال و اقوات چون نوع مردم با ذخایر اقوات و اوراق
 مضطربت جنان در فصل گذشته یاد کردیم و بقا بعضی اقوات در زمان بیستامکن
 بجمع مالد و اقساط کسب از هر جنسی احصای نماید تا از بعضی اجناس در معرض
 تلف آمدن بعضی که از فساد دور تر بود نماید و بسبب ضرورت معاملات و وجوه
 اخذ و اعطای جنان در مقام اله کاشه گفته ایم بدینار لحاظ عدالت اندکی از جنس
 او بسیاری دیگر خیرها موندت نقل اقوات از سالک بسیار دور تر مکنف شدن ببلد وجه
 کی چون نقل اندک او قیمت لغوت بسیار بود قایم مقام اقوات بسیار باشد از
 کلفت و مشقت حمل از استغناء اند و هم چنین بولند جوهر و اسخرام مزاج و مالک
 او کی مستعدی بقا بود ثبات و قولم فولید املتب صورت بست چه استخالت
 و فناء و مقتضی مسقت اجتناب بود کی در طریق از ازا و جمع مقیسات اقاد باشد
 و بقبول او نیز بدید اصناف هم مشمول منفعت او مکنانرا منظم شدن و بدین طریق
 حلیت کمالی که در امور همیشه تعلق طبیعت داشت لطف الهی و عنایت بزرگانی
 از حد قدرت چیزی نقل رسانند و لاج تعلق صنعت دارد مانند دیگر امور صنایع یا خطر

نقل

و بدین نوع انسانی حوالت افاد و بعد از تعلیم این مقدمه گویم نظر در حال مال بر سه
 وجه تواند بود یکی باعتبار دخل یا سبب از بطنی است و قدیر منقوط بود یا بنوع اول
 مانند صناعات و تجارت و دوم مانند موارث و عطایا و تجارت سبب اندک
 مایه مشروط بود و مایه در معرض اسباب زوال در و وثوق و استمرار از صناعت و حشر
 فاصر بود و در انساب جمله سه شرط رعایت باید کرد اول احتراز از جور و دوم
 احتراز از غار و سیم احتراز از ذنات اما جور مانند لاج بغلب متفاوت و ذن و کمال
 ماطرق احتیاج و سرفه بدست ازند و اما غار مانند لاج مجوز و سخری و مذلت نفس
 بدست ازند و اما ذنات مانند لاج از صناعتی خسیس بدست ازند تا مکن از صناعتی شریف
 و صناعت سه نوع بود یکی شریف و دوم خسیس و سوم متوسط اما صناعات شریفه
 صناعاتی بود که از خیر نفس ناشدند از خیر بدی و از صناعات احرار و ارباب
 مووت خوانند و اگر از در سه صنف دخل باشد اول لاج تفاوت جوهر عقلا دارد
 مانند صحت رای و صواب مشورت و حسن تدبیر و این صناعت و زلاب بود و دوم لاج
 تعلق مادی و فضل دارد مانند کسب و بلاغت و نجوم و طب و استیفا و حساب
 و این صناعت ادب و فضل بود و سیم لاج تعلق بقوت و شجاعت دارد مانند سواری و
 سبامی و ضبط بنور و دفع اعدا و این صناعت فروست بود و اما صناعت خسیسه
 هم سه نوع بود یکی لاج منافی منصحت عموم مردم بود مانند احتکار و سحر و این صناعات
 منسلان بود و دوم لاج منافی فضیلتی از انضایک بود مانند طری و سخری و مقابله
 و این صناعت سفها بود و سوم لاج منقضی نفرت طبع بود مانند حجامی و ذبایع
 و کتاسی و این صناعت فرومایگان بود و کمال احکام طبع را بنزدک عقلا قبولی
 بود صنف آخر از این اصناف در عقلا قبیح نباشد و باید که از جهت ضرورت جمع بدان
 قیام نمایند و صنف اول قبیح بود و از آن منع شد و صناعات اول ضروری بود مانند

زراعت و بعضی غیر ضروری مانند ضیاعت و همچنین بعضی بیجا بود مانند حرود
لری و اهنگری و بعضی مراب بود مانند تراولری و دار لری و هر که بضاعت
موسوم شود باینکه در آن صنعت تقدم و در آن طلب کند و مرتبه نازقاع نماید
و بذات قیمت راضی نشود و ساید دانست که مردم را هیچ رتبت شکو تراز روت
فراخ نبود و بهتر از اسباب روزی صنعتی بود که بعد از آنکه آن بر عدالت بعفت
و مروت نزدیک باشند و ارشده و طمع و ارزتاب فواحش و تعطیل افکنند در مهمات
دور و هم مال که مغالبه و مکاره و اشتک راه غریبه و عارفانم بد و بدل ابروی
و بی مروتی و بدینس عرض و مشغول گردانند مردم از مهمات بدست
اینکه احتراز از آن واجب بود و آنچه مالی خنجر بود و لاج بدین شواب ملوث بود
انرا صافی تر و مکناتر و میمون تر و بار که تر نماید شمره و آنچه بقدر حقیر بود و اما
حفظ مال کثیر میسر نشود چه خرج ضروری است و در آن سه شرط گاه باید داشت
اول آنکه اخلاقی بدلت و معضراته نیاند چه اگر اهل حاجت را با وجود ثروت
مکروم کنند در در بیانت لایق نبود و اگر از ایشان بر افا و متعرضان عرض اعراض کنند
از همت دور باشند و سیم آنکه مرتب ز خیلتی مانند خلد و حرص نکرد و چون
این شرایط رعایت کنند حفظ سبه شرط صورت بند خ اول آنکه خرج با دخل
مقابل شود و از آن زیادت نیرود بلکه کمتر بود و دوم آنکه در چیزی که بشمار
متعد بود مانند بلای که بعبارت لایق نام شود کرد و جوهری که لاغیر از عزیز
الوجود بود صرف نماند و سیم آنکه رواج کار طلبند و سود اندک و آنچه متواتر
بود بر منافعی بسیار بر وجه انفاق افند اختیار کنند و عاقلان باید که از خیره نهاده از اقوات
و اموال عاقلان باشند با در اوقات ضرورت و نقد الکتاب مانند قطعاتها
و بجات و ایام امراض صرف کنند و گفته اند او لجان باشند که شکر از اموال

تقود و ایام ضاعات باشد و شطری اجناس و امتعه و اقوات و بضاعت و شطری
املاک و ضیاع و مواشی تا اخلد بطرفی راه یابند از طرف دیگر از حیرت نشود
و اما حرج و انفاق باید که در آن جهت از جهت احتراز از لذلوم و تقسیر و اجتناب
بوزگی در اخراجات نفس و اهل غلبه فرایند با ایند معروف استماع نماید و دوم
اسراف و سب و اجتناب بود که در وجهه زواید مانند شهوات و لذات صرف کنند
و باز یادیت از وجهه در وجهه واجب خرج کنند و سیم ربا و مباحات و اجتناب بود
که بطریق تصلف و اظهار ثروت و در مقام بر او مفاخرت انفاق کنند و چهارم
سوی تدبیر و اجتناب بود که در بعضی مواضع زیادت لایق است و در بعضی مواضع کمتر
از آن که کار برد و مصارف مال در سه صنف محصور افند اول آنکه از روزی بدست
و طلب مرصات ایزدی دهند مانند صدقات و زکوٰه و دوم آنکه بطریق سخاوت
و اثار و بذل معروف دهند مانند هدایا و تحف و میرات و صلوات و سوم آنکه
از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب علم یا در دفع مضرت اما طلب علم مانند اخراج
منزل از وجوه ماکل و ملبس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند اخراجات منزل از آن
بظلمه و سفاهت دهند با نفس و اشرار صلاد دهند و بر آن تلف و تاسف نمایند در ضمیر
و نه نظام و دوم آنکه خالص در طلب رضا بود خویش دهند بجهت توقع شکر
ما اظاری جرای الناس نشرداری و سیم آنکه منظم از اندر ایشان گفت نیارد هدیه
هر چند ساید لایق بود که در مملکت اند اما اولی آنکه از قیمت ارضف دوم شمره
چه بقرب حضرت عزت خیرت کی باعث بر از آن اخلد باشند نه اخراج بخر و چهارم
ند هتک ستر مستحقان بلند بافتا و اظهار از و در صنف دوم که از انفاق اهل
فضیلت باشد بخرش طرز گاه باید داشت اول آنکه بخیل که با تخم امتیاز بود و دوم آنکه
که با همان مبالغه نزدیک بود و بلر مناسب تر بود و سیم تصفیر و حقیر و آنچه بوزن

وقت بسیار باشد و چهارم موصلت که انقطاعی مشی بود و پنجم وضع معرو
 در موضع خوش و الا مانند ذراعت در زمین شور ضایع افند و در صنف سوم
 یک شرط رعایت باید کرد و از اقتصاد بود و در پنج سبب طلب ملایم باشد تا اینکه
 بسراف نزدیلت بود از انکه فقیر بماند قدری که موجب محافظت عرض باشد و
 از انکه دفع مضرت افند طلوع و وقیت بدگوی خات نیاید و علت از بودگی
 انصاف و عدالت در لثربایع مفقود است و طمع و حسد و بعضا موزس بنا
 انفاق و حسب از اعوام نهادن سلامت عرض نزد یکتر از انکه بنا از بقاعده
 سیرت خواص و میل عوام از شدت بود و چنانکه میل خواص تنقدیر بود اینست
 قوانین کلی که در باب مقول بدان حاجت افند و اما جزوای از بر عاقلان و شایسته نماید
فصل سوم در سیاست و تدبیر اهل
 باید که بلعت بر اهل و چیز بود حفظ مال و طلب نماند داعیه شهوت
 بلعضی دیگر از اعراض و در صالحه شریک مرد بود در مال و قسم او در لای اخذی
 و تدبیر منزل و نایب او در وقت عیبت و اختیار زبان زنی بود که بقدر و بیانت و عفت
 و وظیفه و حیاء و وقت در و خودد و وقتان زبانی و طاعت شوهر و بذل نفس در
 خدمت و ایثار رضا او و وقار و هیت خرید اهل خوش متخی بود و عقیم بنود و
 بر رتیب منزل و تقدیر نگاه داسن در انفاق و واقف و قادر باشد و مجامله و ملاقات
 و خوش خویی سبب موصلت و نسلی مهموم و جلا احزان شوهر کرد و زرا از انکه
 بکتر همه اشمال از تنالیف بیچارگان و صلت احام و اشتغالها با قربا و استمالت
 اعلا و معاونت و مظاهر در اسباب معاش و اجتناب از انذانات در مشارکت
 و در نیند و عقب پیشرو زرا بل از غلبه که هر چه بقبول ادب و مشاکلت شوهر
 خلق و عادت و انقیاد و طاعت او نزدیلت و ابریا وجود این او صاف کلیت

جمال و نسبت و ثروت متخی باشد مسجع انواع محاسن بود و بران مزیلی صورت
 بند خد اما بعضی از این خصا مفقود باشد یا یک عقدا و عفت و حیا البته
 موجود بود چه اشاحمال و نسب و ثروت بر سه خصلت مستعدی عیب و
 غبطت و اختلال امور دین و دنیا باشد و باید که جمال زنا عت ناشد خطبه
 اوجه جمال با عفت کمتر مقارن افند سبب انکه از جمیله را از اغیب و طالب بسیار
 باشد و ضعف عقول ایشان مانع و و از ان اقیاد نبود ما بر فضیله اقدام نشد و غایب
 خطبه ایشان با نسی و صبر و بر وضیعت بودگی بر شقاوت در وجه انتمت
 باشند الاف مال و مروت و مقاسات اصناف احراز و مهموم بر مانی از اینحال
 بر اعتدال هفت لقصا کند و در از اناب نیز دقیقه اقتصاد مرعی داد و هم چنین
 باید که مال از مقتضی غبت نمودن و نذر دجه مال زنا مستعدی استیلا و تنط
 و استخدام و نفوق ایشان باشد و چون شوهر در مال تصرف کند از او امرات محذک
 و معاونی شمر و او را وقتی و وزنی نهند و انتکاس طلاق انم ایند انفساد امور
 منزل و تغییر باز کرد و چون عقد موصلت میان شوهر و زرا حاصل شود
 شوهر در سیاست زرا سه چیز بود اول هیت و دوم لامت و سیم شفا خاطر
 اما هیت از بودگی خویش را در چشم زرا همب طاز نادرا مثال او امر و نواهی
 اممال جان ز شمر و این زرا شرا بر سیاست اهل بود چه از اخلال بند شرط
 راه باید که زرا را در متابقت هو او مراد خود طریقی شاده شود و بران اقصا نشد انکه
 شوهر را در طاعت خود داد و وسیلت مرادات خود سازد و متخی و متخلام او
 مطالب خود حاصل کند بر امور شود و مطیع طلع و مدبر و مدبر و رعایت این
 حال حصول عیب و عله و مذمت و دمار دهد و باشد و چند از فضیله و شایع
 حادث شود که این املای و ندادن صورت بند و اما لامت از بودگی زرا

واما که در از کینه های که مستعدی بخت و سفت بود تلجوز از زوال این
حال منشر باشد حسن اهتمام امور منزل و مطامعت شوهر را تلقین و نظام
مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب شش چیز باشد اول
انکه اولاد هیبتی جمیل طاز و دوم انکه دست و حجاب لوازم با عظمت
نماید و جنان سازد که بر ابر و شمایل و او را او هیچ یک گانه را و قوف سفید و سیم
انکه در اولد اشباب لذت خدای با او مشاورت بکند بشرط انکه اولاد در مطاوع
خود طمع بپسند و وجه ارم انکه دست او در تصرف اقوات بد چه حاصل
و استعمال خدم در کمات مطلق در او و بجم انکه با خوشان و اهل بیت و وصلت
رحم کند و قیوت قوت و ظاهر را رعایت واجب کند و ششم انکه جواز ارضی
و شایستگی او احساس کند در یک رابر و ایشار کند و اجماع او نسبت و مال
و اهل بیت از او شریفتر باشد چه غیرتی که در طبایع زبان مرگوز بود با نقصان
عقل ایشان بر قباحت فضیحه و دلیل افعالی که موجب فساد منزل و سوء مشارکت
و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز مولای کی عرض ایشان
از اها طلب نند و عقب بسیار بود و زبان در خدمت ایشان نشاید که آن
باشد درین معنی رخصت نداده اند و ایشان را نیز احزان او بود چه مرد در سر
مانند دل باشد در بدو و جنانکه که دل منجبات دو بندن تواند بود
یک یک مرد را بضم دو و منرا میسر نشود و اما شغلا خاطر از بود که خاطر از
پیوسته بت کفایت منرا و نظر در مصالح از وقایع بلاخ مقضی نظام
معیت بود مشغول در از چه نفس انسانی بر تو طویل صبر کند و فراغت از ضروریات
اقضای کند در غیر روایات بر لرزان بریت منزل و تربیت اولاد و بنفید
مصالح خدم فارغ باشد منت برخیرهای که مقضی خلد منزل بود مقصود را

و خروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بظواهرها و نظر درین
مردان بیگانه مشغول شود نام امور منزل متخلک کرد و هم شوهر را
در چشم او و قوی و هیبتی نماید که چون مردان دیگر را بنید و احقیر و مستصغر
شمرد و هم در افلام بر قبایح دلیری نماید و هم از غبار را بر طلب خود کفر کند
با عافیت از بعد از الخلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیلت
هلال و شقاوت دو جهانی بود و باید که شوهر احزان کند در باب سیات
ز از سه چیز اول از فطامت ذر که با وجودان استیلان و ایشار هوا و ابرح
خود لازم آید و از رحمت بخت او امتلا شود او بوشیک دارد و جنان سازد
کی البته واقف بشود پس اگر تواند که خوشتر از نگاه دارد علیجهای کی
در باب عشق فرموده اند استعمال باید کرد و هیچ حال بر ان مقام نمودن
وقت اقصا فسادهای مذکور کند و دوم انکه در مصالح کلی با ز شرف
نکند و البته او را بر اسرار خود و قوف نهد و مقدار مال و مایه از او پوشیده
دارد چه راهای فاصوار و نقصان منزل ایشان درین باب مستعدی افاز بسیار
بود سیم انکه نذرا از مایه و نظر بلحانب و استماع حکایات مردان و از
زانی که بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه بندن یا زنده چه این معانی
مقضی فسادها عظیم باشند و از همه بتاه ترجیحت بی زنی باشد که محافل مردان
رسید باشد و حکایات از باز گویند در احادیث آمده است که زنان را از آموختن
سوره بوسف منع باید کرد که استماع اشغال از قصه موجب اخلاف ایشان باشد
از قافون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه شراب الراندل بود سبب
وقاحت و مجان شهوت گردد و در زبان هم خصلت بدت از بد و خصلت بود
وسیل زنان در تحری رضا شوهران و وقوع او کنند خود را در چشم ایشان بخ

حیرت و اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت سیم هیت طستر از نشان چهارم
 حسن بقا و اجتر از از شور و پنج قلت عتاب و مجامله در غیرت و جلها
 گفته اند در شایسته شبه نماید با ذرا از او در وستان و لیرکان و زن بد نشسته نماید کجا
 و دشمنان و در دزدان اما شسته با ذرا از جان نود کی قریب و حضور شوهر خواهد
 و غیبت او را کاره بود و بلخ خود در طریق حصول رضا اول جمال کنگه مادر
 با فرزند همین طریق سبز و اما شسته او بد وستان خان بود کی بلخ شوهر بد و
 دهک نفع بود و او را از رخ باز دارد و بد و نه همد معذ و در اند و مال خویش از و
 در نغداد و در اخلاق با او موافقت نماید و اما شسته او بلیرکان جان بود کی
 مانند بر ساران بنده نماید و خدمت بشرط کند و بر بند خوی شوهر صبر کند و
 در افتامدح و شرعی او لوشد و نعمت او را شکر کند و در بلخ موافقت طبع
 او بود باشوهر عتاب نلند و اما شسته زن ناشایسته بجای از جان بود کی بسک
 و تعطیل دست دارد و فخر گوید و کنی بسیار کند و خشم بسیار از رخ خوب
 خشودی و خشم شوهر بود غافل باشد و خدم و حاشیه را بسیار بجانند و
 اما شسته او دشمنان جان بود کی شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و دست
 خوی نماید و مجود احسان او کند و از او حق لیرد و شکایت کند و معایب او
 باز گویند و اما شسته او بد زدن جان بود کی در مال او خیانت کند و بی حاجت
 از سوال کند و احسان او حقیر شمرد و در بلخ کاره او بود کجگ کند و بد و غ
 دوستی فرزند و نفع خود بر نفع او ایشار کند و کسی که بر ذنا شایسته مبتلا شود بدید
 او طلب خلاص باشد از وجه مجاورت زن نلند مجاورت سبع و او ای بی باشد
 و اخلاص نلند باشد چهار نوع حیلت در آن کار باید داشت اول بدک
 مال چه حفظ نشود و مروت و عرض نکر از حفظ مال بود و اما بی بسیار

باید کرد خوشن را از و بار خریدن از مال را حقیر باید شمرد و دوم نشور و بد خو
 و هجرت مضاجع بر وجهی که بفسادی امانند و سیم لطایف حیل مانند خضر
 عمار بر سفیر او و بر غیب شوهر کی دیگر و رغبت نمودن بظاهر بد و از مفارقت
 ابا در زن تا باشد کی او را بر مفارقت حوصی بدیدند و فی الجمله استعمال انواع مساحت
 و منافقت و ترغیب و تهیب کی موجب فرقت بود و چهارم و از بداد عجز بود
 از بدیدند بیرها اند او را بلذات و سفری دور اختیار کند بشرط اند او را مانع از افع
 بر فضیلت نصب کرده باشد تا او سید و منقطع شود و مفارقت اختیار کند و حلافت
 گفته اند از رخ ز حد و واجب بود از خانه و از انانه و از انبه و از انضا
 الذمن اما حثانه زنی بود کی او را فرزند از خود از شوهر کی دیگر و پوسته مال این شوهر بر ایشا
 مهربانی می فرماید و اما مانع زنی بود که متوله کی مال خود بر شوهر منت نهد و اما
 انانه زنی بود کی بشر از بر شوهر حالی که در دسته باشد شوهر کی بزرگتر بدید و بیوت
 از بر حال شوهر باشد کایت و نیز بود و اما کینه القکار زنی بود غیر عقیفه کی شوهر او
 از هر محفل کی غایب شود مردمان بد کرد او را غی بر قفا از مرد نهند و اما خضر
 الذمن زنی بود حمیله از اصلی بدن و او را بشاهت کرده اند سب و مزایا و لسیجه
 بشرایط سیاست زبان قیام شواذ نمود او کی این باشد کی غریب باشد و دام از ابلت
 امور ایشان کشیک دارد چه فساد بخاطرات زبان سوار نظام مستیع افان نامشای
 بود کی یکی از آن قصد کند بود هلال او با قصد بگیری جهت زن

فصل چهارم در سیاست و تدبیر اولاد

و حوز فرزند در وجود ایند ابتدا بتسمیه او باید کرد بنامی که لوجه الزامی ناموافق
 برو نهد مدت عمر از آن ناخوش دل باشد بر دیه اختیار باید کرد کی احمق و مغول
 باشد چه عادات بد و پیشتر علیها شتر تعدی کند از دایه بفرزند و حوز رضاع او

تمام شود بتدابیر و ریاضت اخلاق او مشغول ماندند چه عادات بدیش را اند
 اخلاق بتیاه فراخجه کوئل مستعد بود و باخلاق دمیهم میل بشکرند نسبت نقصانی
 و حاجاتی که در طبیعت او بود در تقوی اخلاق او اقل طبیعت باید که در طبیعت
 هر وقت که در وقت او در دست کوئل بشکر بود بکلی از قوت مقدم باید که
 و اول چیزی از انار قوت میزدی در کوئل ظاهر شود چیا بود بر نگاه باید که در روفا
 بود و بیشتر اوقات سردی بیشتر افکنده باشد و وقاحت نماید دلیل کانت او بود
 نفس او از قیام محتر است و حمید باید که این علت است که نادیده بود و چون چیزی بود
 عنایت نبات او و اهتمام بحسن تریش زیادت باید داشت و اما او تر از انار خض
 بداد و اول چیزی که لایب او از او بود که او را از مخاطت اضداد که بحالست
 ملاعبه ایشان مقضی افضل طبع او بود نگاه دارنده چه نفس کوئل ساده
 باشد و قبول صورت از او از خود روز ترند و باید که او را بر محبت لرامت
 تشبه دهند و خاصه که اماتی که بعقل و تمیز و دیانت استحقاق از کس کنند
 نه لاجرم او نسبت تعلو از بس سز و وظایف دین در او و امور بید و او را بر موافقت
 از رغبت کند و بر امتناع از ان نادیده و اخبار را بر بیدار او مدح گویند و اگر
 از مدت و اگر از جمیلی صادر شود او را محبت گویند و اگر از کس قبح صادر
 شود به مدت تحریف کند و استهانت با کد و شرب و لباس فاخر در نظر او برین
 دهند و ترغیب نفس از حرص بر طعم و مشرب و دیگر لذت و ایشان را بر غیر در
 او شیر لرد اند و با او قیام دهند لجاها ملون منقوس را یقوزان بود و او را
 شرف و نکالت لجاهاه النقات نبود بل چون بران براند و سمع او از ان بر شود و تکرار
 و بدکار متواتر کرد عبادت لیزد و لسی را بخند این معانی گویند خاصه
 از ارباب و اقربان او از او دور اند و او را ادب بدادند که کوئل در ابتدا

از دیوار را خراب کردند با موج آمدند نیا شود و درین باب حکایات
 و امثال بسیار ایراد کرده اند کی یکی از ان باب اسد و شورش در کباب کلیه
 دمنه و عرض از وضع جانح کانتها است که چون سعی قوی کند بی رویاهی
 ضعیف در معرض استیصال حیوانات عظیم اند با ملکی قاهرند خلقت نامی کی
 خویش را در صورت باصحا از ان نماید دست در حق و زرا و نصح خود کی قیام
 ملک بریشان بود فاسد کردند با عدل و فرط ملن و افاد نضر و اشار ایشان بر اولاد
 خوش خلق و علاقه کردید و بر رطش و قدر و تقوی ایشان کرده باشند و صد
 ایشان را در اخبار اوقات شلاید سلخته و منزلت از روح در دلها جای داده است
 ایشان حد و نیکو گفته اند اندین معنی این است **شعر**
 * و اعرة و لکت دست خشم * و لذلک کلهم جی دانوا *
 * کت المفدی بینهم و ولد یهم * حیاة راسی کانت الیمان *
 * فسی الاعدای ما لنام بیننا * حتی یفرنا و بیت بانوا *
 و احتیاط درین باب حفظ محبت کی اجتناب بدان از روی احتیاج تمیز ظاهر است
 از امر مهمات بود ما نقصان بدان راه نباید و معنی اتحاد زایل شود وجه المرفضاید
 خلقی که بر شرم دیم بر محافظت نظام تالف که وجود نوعی از تواند بود مقصود
 باشد مثلا احتیاج بعدالت از جهت تصحیح معاملات فالاز در نیت جور مصدق
 ماند و اجتناب بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی با جنایات عظیم شخص و نوع راه
 نباید و احتیاج شجاعت از جهت دفع امور هاید با سلامت شامل بود و در
 بعضی فضایک با سانی خارج حاجت بود مانند احتیاج بالتساب موالد در محبت
 و سخاوت و عدالت بلغفل احراق قیام تواند نمود و بر مجازات جمیع و مر کاف
 و واجب قادر بود و چند لخب حاجت بیشتر مواد خارج احتیاج زیادت واقفان بود

بی اعوان صلاح و باران مخلص متغذی بود و تقصیر در کسب الفت مؤدی سقیر
در التساب سعادت باشد و ازین جهت حاکم کرده اند بر آنکه هیچ رذیله درین
و دنیا مذموم تر از التساب و رباطت نیست چه این حالات جایب شوند میان
مردم و جمالی خیرات و فضایل و مردم را از لباس مردمی بیرون برند و لقم
دورترین خلق از فضیلت کسانی اند که از غلبه و تالیف بیرون شوند و بوجد
و وحشت که اندیش فضیلت محبت و صداقت در لذتین فضیله بود و محاسن
از محتمر کارها و عرض از اطباب درین باب همیروند چه باب اشرف ابواب
مقاله باشد از جهت معانی مقدم و الله اعلم بالصواب

در کیفیت معاشرت با اصناف خلوت

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جمالی اصناف خلق اعتبار کنند چون نسبت
او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برست بالای از صنف باشد یا مقابل
و برتر از بالای از صنف بود و برتنان اعتبار او را بر محاطت مرتبه باعث باشد
یا نقصان مل نند و اگر مقابله باشد برتری از آن مرتبه در صلاح کما المباحث
باشد و اگر برتر بود در رسیدن به درجه از صنف چه نماید و حال معاشرت هم
با اختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلند تر از الخ در باجم
یا در جمیع معلوم شد و اما معاشرت با صنف معایب مشوع بود نه نوع اما معاشر
با دوستان دووم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانی که نه دوست باشند
و نه دشمن و دوستان دو صنف باشد حقیقی و غیر حقیقی و معاشرت با دوستان حقیقی
با دلچسب اند و اما دوستان غیر حقیقی که بند و شان حقیقی مشتبه باشد و از نوعی بیض
و ملق حالی نه معاشرت با ایشان چنان باید که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در
استمالت و ملالت و صبر و مجامله حسب ظاهر هیچ دقیقه مهمان نازد و اسرار و عینو

این اسباب بر نشان مشوش کرد و حقیقت این کس را اهدا بی و جباران روزگار
بود چه جباران خون بسیاری ثروت و نعمت ظاغی شوند بیک دیگر از حقانوت
و صغار موسوم دارند و در مرتبه بیک دیگر طرف کشند و شمع عبودیت و عوارید دیگر
محمود شمرند تا حال میان ایشان بعد وقت رسد و در آن وقت نعمت طلبی سعی کنند
و کار بسفله دما و انواع شرور انجامد و از جمله از انواع و لواحقش باشد و حد کنند
از آنکه خلک کنند با دوست بعلم و ادبی که بدان مغزی باشد با معرفت و صناعتی که
در آن ماه روز بجزان سازد کی او را محبت استبداد و اشارت افراد در آن زمان مستوی
توان کرد که مضایق با دوستان در متاع دنیا کی تصوف بحال موصوف بود
و چنان و نقصانی که بسبب مرحمت در جانب بعضی لازم این موسوم قیامت است
فلنگ در مقیساتی که با نفاق زیادت کرد و بجز و نقصان بند برزد و ممانعت
و فراموشی در از مستعدی حرمان و نقصان بود و وفور در خطایی مستلزم حرمان
دیگری نباشد و این نامه معلوم باید کرد که در خلک در علوم با از قلت بضایع
بود ما از طلب تشوق نزدیک همایا از خوف اندر امسب فتوری و نقصان
مدید لید ما از روی حد و جمالی این انواع قیبح و مذمومست و بسیار بود که یکی
بخاک بر علم خود قناعت نماید تا علم دیگران نیز خد کند و ایشان را در انا
وفادت سر زشت و ملامت کند و این طایفه بسیار سان بوخه اند که بر تصیف فاضل
طفیافه اند و انرا از مسفیدان باز داشته و ابرش مدروس کرد اینده و این خلوق
منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدق باشد و حذر باید کرد از آنکه
کسی از اصحاب و اتباع این کس بزرگ جبری از امور و اسباب دوست او برود
و بسندیده کجا سر تواند کرد و با نفس او چه رسد با حکایت که متصل باشد بید و در
باید با عیب خات او چه رسد بید باید که هیچ افزینه را از منضار و متعلقان او در

از کتاب این طمع بپندیده از روی خدونه از جهت هنر نه بوجه نضر و نه از
طریق تعریف و جلوه احتمال ذلنا محمود کسی توان کرد که چشم و دل او
باشی چه اگر چیزی این نوع بسمع او رسد مثل فلذ که مصدران رای تو بوده باشد
با برادران رضای بوده پس از تو منفرد شود و دوستی دشمنی کرد و چون بر دست
عیبی بیدار او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن از باشد است
و تشبیه او چه طبیعت استاد تدبیر غلای معالجه شد بخیر رای با استاد بر شو و وضع
از اقلام نماید و مراد از این موافقت نه از نوع کی از عیب او اعضا کند و بر پوشیده
دازد بدل این معنی جنایت محض بود و مسامحت در چیزی که ضرر از عاید با هر
باشد و بنیه داد و در دستار بر معایب ایشان اولی که در کایتی از غیر او بی بود
پس از نافع بیلد بر وجه تعریف اشارتی حقی می موزند و در میان عبارتی در ج باید
و البته نصح احجاج افند و وقت خلوت بعد از تقدیم مقداتی که مقتضی و موفق
بود و بد که جاهای که مستعدی اطمان قلب و هنرند شفق و حفاوت باشد از
معنی ایراد کرد و البته از حدیث انماع اصدا و مخلصا دیبا با مجاب و اعلا رسید
پوشیده داشت کی خود دست زیادت از آن بود کی او را در معرض مذمت اضداد
و استخفاف اعلا اند و در باب صداقت لفظ خلقت تمام احترام باید کرد و سخن
ایشان را البته محال استماع نند آنچه اشارد در صورت نصح در میان اخبار طاعت
سند و در این احادیث لید سخن از دوستی بدوستی نقل کند ماور ساسیه
و تمویه و انرا در دست برین صورت بر و عرضه دهند با امکان زیادت
جاسری باند حدیثها فرایقه و در و غنما بر تراشند بقیه صورت او کنند در
نظر این کس که ناخن نباید دیوارها استوار می تراسد و سر انگشت را بجای می
طلبند با چون تنگ و بقیش حدیثه ماند یکبار لید از نر لید و قواعدا

خود از نشان پوشیده دارد و خواص احادیث و احوال و اسباب منافع و مقادیر
اموال هم چنین و بقصیر ایشان را مواخذت کند و در اینها حقوق نماید و در
از مشغول بشود تا صالح ذات لیس و اصلاح ایشان بر جو باشد و تواند و در
بعضی بر و زکار بد وجه اصفیا و اولیا مخلص رسد و باید که بقدر قدرت تا ایست
مواسات کند و بقدر اعارب و مغلقتان ایشان لازم داند و بقصد احاطه و اظهار
بناشت در اختلاط چه رطب و وجه تکلف تمام کند و در حال ضرورت ایشان را
دست گیرد فی الجمله اصناف کرم خلق و حسن عمد تقدیم رساند با همه در دست
اورغبت نفرانند و بوقت اند در مرتبه ایشان تفاوتی افند و بجای ما که امتی بپوشند
در طلب دوستی ایشان بفرزند و اتصالی و قربت زیاد از معهود ز طلبند اما اعلا
نوع باشند و روز نزدیک و هر یک بد و قسم شوند که کاره با نهانی و اهل حقد از حساب
دستمان ظاهر باشد و اهل حسد از قسم اعلا مخفی و از دشمن نزدیک احترام بشاید
کرد از جهت وقوف او و اسرار و عوارض و در با کلام و مشارب و غیر از آن احتیاط
واجب باید شد و اصل کلی در سیاست عدلان بود کی اگر تخلف و مواسات و قیاط
ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عدل و نازد لها ایشان مقطوع کرد باید
خود هر نزدیک پیری باشد کی تقدیم یافته بود و الامادام به رفتی زیادتی و محاطی
ظاهر بیک را می بیند بر محافطت از و فریاد نمود و هیچ نوع در ظاهر دشمنی
دخست نند که قمع شرح جز بود و قمع شر و سفاهت اعلام از نباید بود
و اعضا و محمل و ملاقات استعمال کرد و از نادی و منازعت و مناقت احزان تمام لازم
دانست چه اظهار عدل و مقتضی از لیت نعم و تغیر بر انتقال و در استعدا و کار دایم
و همول متولی و لضاغت اموال و کرامات و تخلف و منذت و سفاد ماور و دیگر انواع
شور باشد و عمری که در تدبیر و فکرمهارت و مباشرت این افعال صورت شود و مهم در

دنيا ضایع و منغص بود و هم درین سبب شقاوت و خسارت و اسباب علوت
از آدمی بخیجیر بود تا غل و نارع در غایب و اقلام بر شهراتی که موجب ایشال
جرم بود و اختلاف در او طریقی از هر صنفی احتراز از سبب از صنف بود
و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در نقش احتراز ایشان مستتفی تا بر مکر
و خدایت ایشان واقف گردد و مانند آن فراموش کرد و بر آن بر انتفاص ساعتی
از قوم ظفر باید و شکایت اعدا در سامع رسا و دیگر مردمان مقرر باید کرد
تا سخن منخراف ایشان معلوم کنند و در کابیدی که سکا کنند و باج سازد و در اقل
و افعال متهم کردند و باید که معایب دشمنان را معلوم کند و بر بقیه و قوی
از واقف کرد و آنرا جمع کند و در اخفا از شرایط احتیاط نگاه دارد و در
معایب دشمنان مقتضی فرسودگی او بود بر آن و عدم تاثر از آن و لکن چون بود و خوش
انرا ظاهر کرد و حاصل آن و بعضی از آنرا و انشیمی کند و نیز از نشر
مجاز دانند بر معایب و مبالغه از وقوف یافته اند در شکسته و ضعیف را
کردند شاید و درین باب صدق شرط بر آن بود که کذب از دواعی قوی و استیلا
خصم بود و برسم و عادات هر صنفی باید که وقوف با بنام هر چیزی را مقابل از دفع
کند و باج موجب قلع و جراثیم و هم چنین معلوم کند که ظفر در مضمون این
مدراج بود و بهترین تدبیری درین باب از خودی خویش را برضاد و منازعات
نقد می حقیقی حاصل کند و در فضایی که استرا میانه هر دو جانب صورت بندد
سبقت گیرد تا هم که از آن او و هم و هر خصوم تقدیم یافته باشد و دوستی
با دشمنان فراموش و یاد و ستان ایشان موافقت و مخالفت کرد از شرایط حرم
و بیات بود معرفت عورت و مرال اقلام و مواضع ثمرات ایشان بدین وجه است
ز دست دهند و طلب بدشنام و لغت و غرض از دشمنان تعالی مضموم بود و

عقل در وجه این افعال بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات متلبه
را فی الحال مضربودنی بسفها شبیه نموده باشد و هم حصول ربحا در از زبانی و
تسلط داده چنین کوشندگی شخصی در پیش ابو مسلم مروزی زبان عرض نصرن بسیار
الوده کرده تصور انک ابو مسلم را خوش اند و او را رو بندیده دارد ابو مسلم روی
برش کرد و او را از این بعت جبر فرمود و گفت اگر بسبی عرضی دستها خوان
ایشان الوده می کنیم باری در انک زبانها معارض ایشان الوده کنیم چه عرض
و فایده تواند بود و چون دشمنان را رفتی رسدنی خود از آن ایمن بود و مانند رفتن
متوقع و منتظر باشد البته مانند کی شتاب نماید و شاکمانی و فرح اظهار نکند که دلیل
بطر بود و معنی از شتاب هم با خود کرده باشد و اگر دشمن حمایت اولد و اگر حرم
او مانی سازد یا هر چیزی بقضا و فو امانت کند اعتمادی نماید غل و مکر و چنگ
استعمال نکند و مروزی و کرم کار دارد و جان بدنی ملامت و خدمت بدشمن
مخصوص کرد و حسن عهد و نیلوسیرتی او را همه کس معلوم شود و دفع ضرر
اعدلا سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان انقسم اگر میر شود و الا اصلاح ذات
البین و دوم احتراز از مخالفت ایشان بعد جوار یا سفی دوری اختیار کند
و سوم قهر و قمع و این اخر همه تدبیرها باشد و با وجود شش شرط بدان اقلام توان
نمود اول انک دشمن شهر بر بود بدلت خویش و اصلاح او بهج طریق صورت بندد
و دوم انک بهج وجه از وجوه جز قهر خودشان از عرض او خلاصی بیند و سوم انک
داند که الرظفر او را بود زیادت ازین که این کس را از کتاب خوانند که در استعمال
کند و چهارم انک از ظهار قصد وسیع در از الت خیرات از و مشاهده کرد می باشد
و پنجم انک در قهر او بر خطی مانند جمانه و عدل موسوم شود و ششم انک از انک
مذموم چه در دنیا وجه در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی

دیگر کند بهر و انتها فرصت با وجود مهلت از لوازم حرم و اما خسود را با اظهار
 نعم و مرآت فضایل و در یک چیزهای کی مستعدی غبطه و اذلا او بود و بررد
 مشتاک بخوردل و کلاخه تن دارد و از کید و احتراز کند و جمد نماید راند
 مردمان بر سرت و سرت او واقف شوند و اما معاشرت با سانی کی نفوس
 باشد و نه دشمن هم مختلف باشد و هر کسی را بدین مستحق از خود تلقی کردن
 بصلحت نزد بلیتر سلاصحا او وان قومی باشد کی نصحت همه کس تبرع نماید
 کند و با ایشان مخالفت کند و سخن ایشان بشود و بشاشت و انتهای بدیدار
 ایشان ظاهر کرد اندام در قبول قول هر کسی سارعت نماید و در ظاهر حال
 مغرور شود بلب کی کامل کند با بر غرض هر کسی واقف شود و حق از اطلب
 فرق کند بعد از آن بر وجه اصوب برود و صلحا را وان جماعتی باشد کی
 با صلاح ذات الین مشغول باشد از روی ترع مدح و ثنا گوید و بکرامت
 و اصناف مجید مخصوص دارد و بدیشان نشسته نماید چه ملاهب ایشان بنزدیک
 همه خلق محمود بود و با سفاها حکم کار دارد و سفاهاست ایشان بیالات و التها
 نلند تا از این اوعراض کند و اگر ستم و سفه ایشان متبلا شود از احقر شمرند و بید
 توجه و قائم فرمایند و بکافات مشغول شود بلب که بسکوز و تانی صلاح مهار
 و ترک مخالفت ایشان بقدیم رساند و تا تواند محالست این صفت اختیار کنند
 و محادله و مجارات ایشان محصور شمرند و با اهل تکبر فواضع نماید بلب که بسیت
 ایشان با ایشان کار کنند تا از آن متاوم و منرج شوند کی التبر علی المناصره
 چه فواضع با این قوم موجب استهانت و حقیر بود و در اصابت خود متبهر شوند
 و بندارند کی بر همه کس واجبیت خلعت و بدلیل کردن و چون ضد این بایند
 دانند کی گناه ایشان را بوده است و بکن که با سر فواضع و حسن سرت اند قبایل

فضایل اخلاط کند و از ایشان استفادت واجب شمرند و معاونت و مساعدت
 ایشان بغیبت دارد و جمد کند تا از زمره ایشان باشند و با مسایه بد و عشرت
 ناسازگار صبر کند و مدارات و مجامله استعمال فرماید و بقیب دانند کی لیمان بید نصایر
 تر باشند و کیرمان بنفس و هم برین منوال و نرط با عقل آنچه هر کسی اقتضایند و جرم
 و کیاست اشارت بکار می دارد و در اصلاح عموم خلق و صلاح خصوص خود
 بقدر استطاعت می کوشد و اما از بردستان هم اصناف باشد معانی را بنویسد و
 در احوال طبایع و سیرت ایشان نظر کند و استعدا فواع علوم باشند و بسیرت خیر
 موسوم علم از ایشان منع نلند و بران تحمل منعی ناموتی زطلبد و در راحت عملت است
 کوشد و حق را و بد طباع ردی لای قلم از وی شمر کند و تذب اخلاق فرماید
 و بر معایب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد بکند و علمی که سبب توسل است
 و خدا اغراض فاسد از ایشان باز دارد و بلسد انرا بر چیزی کی بفهم ایشان نزدیک تر بود
 و بر فایده مشتمل تر حجت کند و ارتضیع علم احباب فرماید و سایر از انرا بر باند
 از الحاح زجر کند و اجابت التماس در توقف دارد مگر کی صادق الحجه باشد
 و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامعانرا از طمع باز دارد و در طلب رساند بایند
 سبب صلاح ایشان سود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات کند و در
 معاش مدد دهد و مادام کی با خلالی در امور نفس و عیال مودی نوز برانست
 اشار کند و ضعف را دست گیرد و بر ایشان رحمت نماید و مظلومان را اعانت کند و در
 همه ابواب خیریت راستی و باکی کند و بخیر طلق کی منع خیرات و مفیض

فصل هشتم
در وصایا افلاطون در کتاب بیان ختم کرده شود
 چون شرح مسایل حکمت علمی بر وجهی که در صدر کتاب ذکر آن تقدیم یافته بود

فارغ شدیم و در استیفا ابواب از و نقل سخن اصحاب صناعات قد جد مستقل
 کرد خواستیم کی خم کباب بر فصلی باشد کی از سخن افراطون که عموم خلق را نافع
 و ذولان و صیتی است کی شاگرد خود را ارسطاطالیر فرموده است می گویند
 علم را بکثرت علم امتحان می کنند بلکه اعتبار حال ایشان بحسب اشراف و ذلت
 از خدای تعالی چیزی میخواهد کی نفع آن منقطع بود و منتفن باشد که همه مواهب
 از حضرت اوست و از نعمتها باقی و فوایدی کی از تو مفارقت نتوان کرد اگه
 کن همیشه بیدار باش کی شرور را اسباب بسیار است و آنچه شاید کرد بارزوی
 میخواهد و بداند انقام خدای تعالی از بنده بسخط و عتاب بنود با سقیم و ناد
 باشد بر منی حانی ساسته اقصا ملن مامونی ساسیه بان مصاف بنود و حیات
 و موت را شایسته مشم ملر کی وسیلت الکتاب بر اسد مبر اسایش و خواب
 اقدام ملن مگر بعد از اندک محاسبه نفس در سه چیز سقیم رسائیده باشی
 یکی آنست تا ملن کنی یاد از روز هیچ خطا ارتو واقع شده است بانه و در یک راند
 تا ملن با هیچ خرا کتاب کرده ی بانه و سیم آنست که هیچ عمل تقصیر فوب کرده ی بانه
 ماذن لجه بوده در اصل وجه خوامی شد بعد از مرگ و هیچ کس را ایز ملن کارها
 عالم در معرض تغییر و زوال است بدیخت انسر بوذی ارتدگر عاقبت غافل بوذ
 و از زلت نازنه ایستند سرمایه خود از چیزهای که از ذات بو خارج بوذ در فعل خیر
 نامستحق از انتظار سوال ملار بل که بیش از التماس افتتاح کن حکیم مشم کسی را کی بدانی
 از لذتها عالم شادمان بوذ یا از مصیبتی از مصایب عالم جرع کند و اندو هکن شوذ و همیشه
 ماذکن مرگ و بمردگان اعتبار گیر خاست مردم را بسیاری سخن فایده او و از
 اختاری کی کد کزی کی از ان مسول بوذ بشناس و بداند کسی در شر غیر خود ابرشته
 لذ نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او بارها اندرشته کن پس در قول ارس در

که در این کتاب
 از کتب معتبره
 است و در این
 کتاب
 از کتب معتبره
 است

فعل آره که احوال کرد است دوستدار همه کس باش و زود چشم بپاش که غضب عاده نکرده
 هر که امر و زینت محتاج بود حاجت او با فردا میفکن که توجه دانی که فردا چه حادث
 شود کسی که چیزی گرفتار شود معاونت کن مگر آنکس که بعل بد خود گرفتار باشد
 تا سخن متخاصمان مفهوم تو نکرد حکم ایشان مبادرت منمای حکیم بقول تنها
 مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت مولی در جهان نماند و حکمت علی ندان
 جهان رسد و آنچه نماند و اگر از گناه لذتی باقی لذت نماند و فعل بد بماند
 از آن روز یاد کن که ترا او از دهند و از آلت استماع و نطق محروم باشی نه شنوی
 و نه گوی و نه یاد توانی کرد و یقین در آن که متوجه مکانی شد که آنجا خانه دوست
 شناسی و نه دشمن را پس اینجا کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که
 جایی خواهی رسید که خداوند کار و بند متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن
 همیشه زاد ساخته دار که جبهه دانی که رجیل کی خواهد بود و بدانکه از عطای خدا
 حل حلاله هیچ چیز بهتر از حکمت نیست و حکیم کسی بود که فکر و قول و عمل او متساوی
 و متشابه باشد مکافاة کن نیکی و در کردار از بدی یاد گیر و حفظ کن و فهم کن
 در هر وقتی کار خویش را و تعقل حال خود کن و از هیچ کار از کارهای بزرگ عالم ملا
 منمای و در هیچ وقت توانی مکن و از خیرات تجاوز جان مشم و هیچ سینه را در کتاب
 حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بخت سروری زایل اعراض مکن که از سرور
 دانه اعراض کرده باشی حکمت دوست دار و سخن حکما بشنو و هوای دنیا از خود
 دور کن و از آداب ستوده امتناع مکن در هیچ کاری بیش از وقت آن کار مینویسد
 و چون بکار مشغول باشی از روی فهم و بصیرت بان مشغول باش بتوانی مکتب
 و معجب مشو و از مصائب شکستی و خواری خود راه مده با دوست معامله چنان
 کن که محاکم محتاج نشوی و با دشمن معامله چنان کن که در حکومت ظنر ترا بود

با هیچکس سفاقت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ متواضع را حقیر
مشهر در آنچه خود را معذور داری برادر خود را ملامت مکن ببطالت
شادمان مباش و بر سخت اعتماد مکن و از فعل نیک پیشمان مشو با هیچکس
مرا مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت و التزام خیرات
مواظبه کن اینست وصایای اولاد طوری که خواستیم که کتاب بران ختم
کنیم و بعد ازین سخن قطع کنیم خدای تعالی همگان را توفیق اکتساب خیرات
واقتناء حسنات کرامت کاد و بر طلب مرصاة خود حریص گرداناد

انه اللطيف المحيى

تمام شد کتاب اخلاق

ناصرى